

صبح امروز

دوشنبه ۲۸ تیر
ماه ۱۳۴۴

تک شماره ۱۰ ریال
شماره ۱۷۳

عجیب ترهسن
ماجرای جاسوسی
جنک دوم
فاش شد

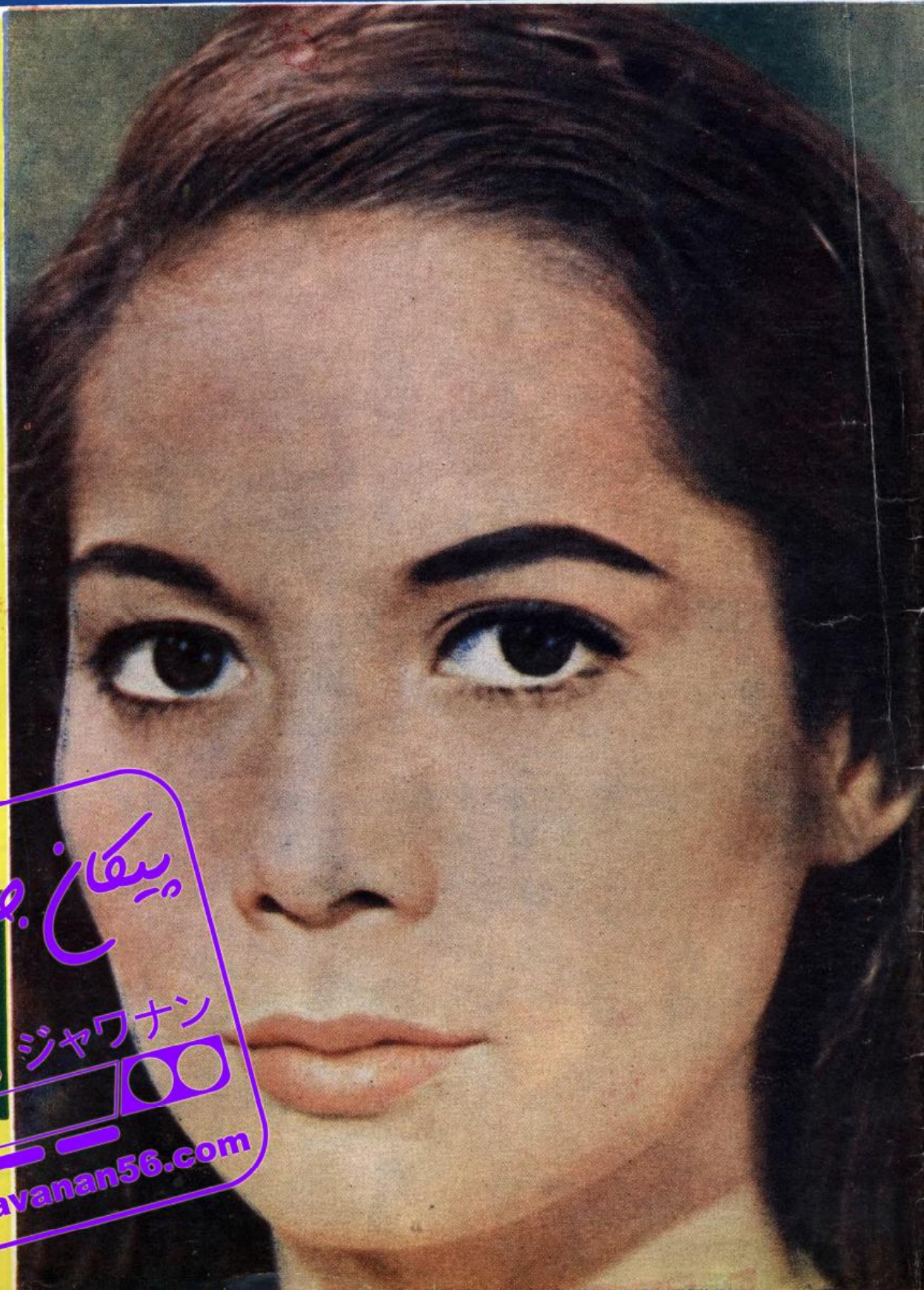
سرانجام
کیمیای معجز
آسای سلامت
کشف شد

پیکان جوانان ۵۶
پیکر برتر از جالب
از خاطرات عجیب
در روزهای جوانی

ジャワナン

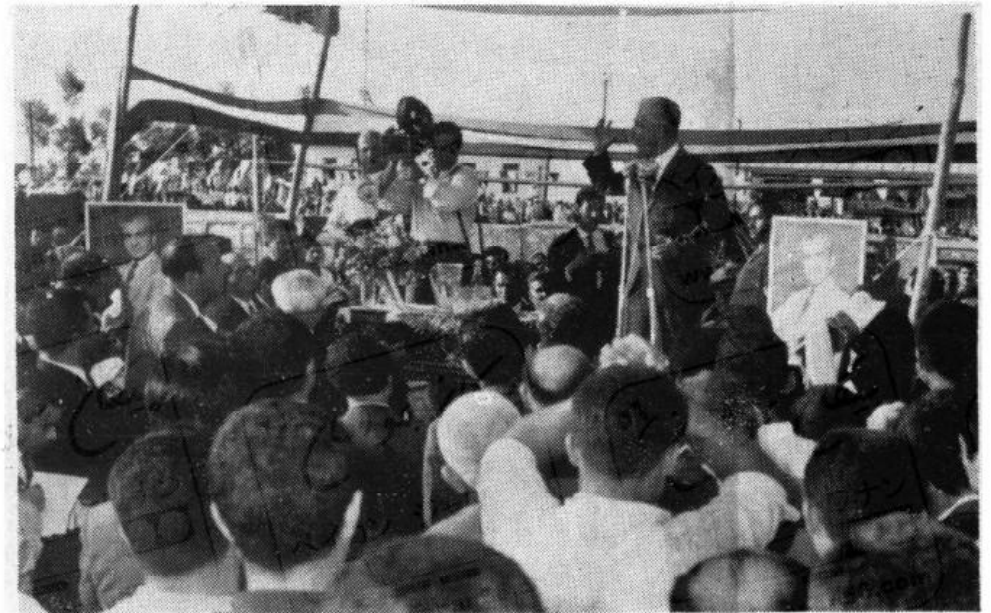


www.javanan56.com





اعضای هیئت نمایندگی ایران
جهت مذاکرات مربوط به ذوب آهن
اولین جلسه خود را با حضور
نخست وزیر هفته قبل تشکیل
دادند. در این جلسه امکانات خرید
کارخانه ذوب آهن از کشور
شوروی در مقابل صدور محصولات
کشاورزی و صنعتی مورد بحث
فر اوان قرار گرفت...



بمناسبت پایان مرحله دوم
اصلاحات ارضی در استان مازندران
از طرف کشاورزان و خرده مالکین
مراسم جشن باشکوهی در نوشهر
برپا شد. در این مراسم تیمسار ریاحی
وزیر کشاورزی و خندری
استاندار مازندران و دکتر ولیان
سرپرست سازمان اصلاحات ارضی کشور
وروسای سازمانهای دولتی شرکت
داشتند.



هفته قبل طی مراسمی در
نارمک آقای هویدا نخست وزیر
۳۶۱ دستگاه خانه کارگری شرکت
واحد را افتتاح کردند.

جریان کامل مراسم در صفحه
۴۴ چاپ شده است

هفته شایعات

هفته قبل از نظر شایعات بازار بسیار گرمی وجود داشت... بدنبال حملات شدید روزنامه ایران نوین بمقامات اجرایی کشور شایعاتی در باره استعفاي دسته جمعی کابینه و حتی تغییر نخست وزیر انتشار یافت. گاهی صحبت از نخست وزیری دکتر اقبال - علم - دکتر آموزگار - خسروانی بود و زمانی صحبت از محکم بودن وضع هویدا و تغییر اکثر وزرای کابینه بود... گفته می شد دولت استعفا می دهد و بار دیگر هویدا مأمور تشکیل کابینه می گردد و فقط ۷ وزیر کابینه سابق باقی می ماند و بقیه کناره می روند و قیافه های جدیدی وارد دولت خواهند شد... وضع طوری بود که وقتی وزرا از وزارتخانه ها خارج می شدند شایع می گردید که برای استعفا فرستاده اند... ولی شرکت دسته جمعی وزرا در جلسه اطاق بازرگانی و آرامش و خون سردی هویدا و عدم تغییر وزرا، بکلیه این شایعات خاتمه داد و اکنون دولت بهمان صورت زمان مرحوم منصور تشکیل است و بکار خود ادامه می دهد... ولی چندان از وزرا که خود را در معرض تغییر می دانند در وزارتخانه خود موضع متزلزل دارند.

حزب جدید

در محافل سیاسی صحبت از کاسیس حزب جدیدی است که از گروهی از روشنفکران و تحصیل کرده های ایران و افرادی که در اروپا تحصیل کرده اند تشکیل خواهد شد.

از قرار معلوم مطالبات عالیه شده که عده ای از سناتور و وکلای مجلس و روزنامه نگاران برای همکاری با حزب مزبور دعوت شوند تا هنگام افتتاح دوره جدید پارلمان این حزب تازه بتواند دامنه فعالیت خود را توسعه دهد.

بتدریج فکر کاسیس چند حزب در ایران مورد توجه قرار می گیرد.

شناسائی الجزایر

بتدریج رژیم سرهنگ بومدین در الجزایر از طرف کشورهای مختلف برسمیت شناخته می شود و چون وضع این رژیم تحکیم یافته و تحت نفوذ عبدالناصر هم نمی باشد روز بروز کشورهای مختلف نسبت به شناسائی آن اقدام می کنند. گفته می شود احتمال دارد تا چند روز دیگر دولت ایران هم رژیم تازه الجزایر را برسمیت بشناسد.

سوء استفاده در اصلاحات

ارضی

ارسال پرونده عده ای از کارکنان اصلاحات ارضی بدیسوان کفر و اشاره می در پی دکتر ولیان بتعقیب آنها نشان می دهد که تخلفات زیادی در این سازمان شده و عده ای از کارکنان آن که در چند سال اخیر نقش مهمی در این امر داشته اند از طرف دیوان کفر تعقیب خواهند شد.

اخبار و شایعات



سفرای نامناسب

بدنبال مسافرت شاهنشاه بامر بگای جنوبی و شوروی سفرای آنجا تغییر نمودند و برای افراد جدیدی آکرمان خواسته شده است... از قرار معلوم سفرای مزبور خوب کار نکرده اند به همین جهت تغییر کرده اند و از این پس هر کس در انجام وظایف خود قصور کند بسرعت برکنار می گردد...

فراکسیونهای جدید

هفته قبل صحبت از تشکیل فراکسیون های جدیدی در مجلس بود در حالیکه در داخل عمارت بهارستان چنین فعالیتی وجود نداشت و فعلا دسته های پارلمانی بهمان صورت سابق هستند. فراکسیون ایران نوین با اینکه قدرت و بیک پارچگی زمان منصور را ندارد ولی تاکنون هم هیچکس از عضویت فراکسیون خارج نگردیده است.

در جلسه هشنبه که بین حزب مردم و حزب ایران نوین کشمکش شد ایران نوین ها تا حدودی هم بستگی خود را نشان دادند.

احتمال می رود پس از تعطیلات تابستانی در وضع حزب ایران نوین تغییرات کلی صورت گیرد.

برای تودیع با دکتر عبده

انتصاب دکتر عبده بسمت سفیر کبیر ایران در هندوستان در محافل داخلی و خارجی حسن اثر داشت به همین جهت برای تودیع با این شخصیت ایرانی که در محافل بین المللی شهرت خوبی دارد از طرف کانون بانکها ضیافتی داده شد و همچنین از طرف کانون مدیرت که دکتر عبده عضو شورای آن می باشد ضیافت شامی در باشگاه دانشگاه داده خواهد شد و تا ۱۵ روز دیگر دکتر عبده بدهلی نخواهد رفت.

فعالیت در بوشهر و بندرعباس

با پیشرفت روز افزون اسکله بندر عباس و توسعه فعالیت عمرانی در این شهر بتدریج جمعیت بندرعباس اضافه میشود بنحوی که از ۲۰ هزار نفر به ۶۰ هزار نفر رسیده و در سراسر این بندر فعالیت محسوس چشم میخورد. با تصویب طرح ساختن اسکله بوشهر و توسعه فعالیت نفتی شرکت های جدید بوشهر نیز بطرز فوق العاده ای توسعه می یابد و بزودی این دو بندر پایگاه مهمی برای فعالیت های بندری و اقتصادی خواهند شد.

آینه و قرآن

چند روز قبل وقتی هویدا با طاق بازرگانی رفت تا کلنگ ساختمان جدید اطاق را بزمین بزند یک آینه و قرآن همراه خود برد و بخمسرو شاهی داد و با این طرز بیکار دیگر علاقه خود را باور مذهبی نشان داد... هویدا در مراسم حج نیز نطق مذهبی کرد و مادر خود را هم بکنه فرستاد و از هر فرصتی استفاده میکند تا علاقه خود را بذهب نشان دهد.

قیافه منصور الملک

ورود منصور الملک بتهران و رفتن یکسر بآرامگاه مرحوم حسنعلی منصور چاپ عکس مجزون منصور الملک و چند منصور تولید ناراحتی فراوانی کرده بود، زیرا خیلی ها در سال قبل در این موقع که پدر را در مقام سفارت کبری، یک پسر را در مقام نجسوزیری سردیگر را در معاونت نخست وزیری

مدیدند این خانواده را از موفق ترین خانواده ها میدانستند ولی در سال جاری وضع بصورتی در آمده که تولید تاثر زیاد میکند احتمال دارد منصور الملک خاطرات خود را که نقش مهمی در سیاست ۴۰ ساله اخیر ایران داشته برشته تحریر در آورد.

تصفیه حزبی

هفته قبل مقالات و مطالب بروز نامه ایران نوین در رهنه محافل سیاسی مورد بحث بود و شایعات فراوانی در باره تصفیه حزبی انتشار یافت تا سر انجام خسروانی دبیر کل حزب چنین گفت: (افراد که در حوزه های حزبی مرتب شرکت نکنند، حق عضویت نبردازند و دشواری حزبی را اجرا ننمایند نمی توانند با حزب همکاری کنند).

مانورهای اخیر حزب ایران نوین در محافل سیاسی اینطور تلقی شده که بین افراد گروه مترقی و کارگردانان فعلی حزب همکاری زیادی وجود نداشته و روش جدید ممکن است در این وضع تغییر مهمی بوجود آورد.

حمایت حزب مردم

حزب مردم که باروش انتقادی خود مورد توجه طبقات مختلف قرار گرفته با حمایت از کارمندان شهرداری تهران که بطور ناگهانی از کار برکنار شده اند و طرح شکایت آنان در مجلس شورای ملی بتدریج سعی دارد مخالفین دولت فعلی را بسوی خود جلب کرده دامنه انتقاد را توسعه دهد.

درسال پتروشیمی

هفته قبل مجلس رأی نهائی خود را بلاوجه توسعه صنایع پتروشیمی داد... اکنون مقامات داخلی و خارجی در انتظار اقدامات سریع دکتر اقبال در توسعه این صنعت مهم می باشند... گفته می شود دکتر اقبال که امسال را سال پتروشیمی خوانده اکنون که قانون آن بتصویب نهائی رسیده اقدامات دامنه داری را در راه توسعه این صنعت بعمل خواهد آورد. همان طوریکه در زمان نخست وزیری خود با دادن ۳۵۰ میلیون تومان وام صنعتی پایه گذار صنایع ملی ایران دانسته شد در امر توسعه صنعت پتروشیمی یادگاری خوبی بجای خواهد گذارد.

ماهی ۲۰ میلیون ریال

یک مقام مطلع مالی اظهار داشت که در ماه قبل ۲۰ میلیون ریال عواید عوارض گذرنامه بوده است. یعنی در حدود دو هزار نفر بخارج از کشور سفر کرده اند. بطور کلی مقامات دولتی نسبت بوصول عواید گذرنامه خوش بین هستند در حالی که مردم تقاضا دارند در آن ۳۰۰۰ تجدید نظر شده بمبلغ ۵ هزار ریال تقلیل یابد. البته در تابستان که فصل مسافرت اروپاست چنین عوایدی وجود دارد ولی در فصول دیگر از مبلغ مزبور کاسته می شود.

معافیت مالیاتی

فکر معافیت مالیاتی مناطق عقب افتاده نظیر کرمان - بلوچستان - بادر کشور تقویت می گردد و احتمال دارد همان طوریکه در جنوب ایتالیا هرگونه سرمایه گذاری در مناطق جنوبی برای ده سال از مالیات معاف گردد و دولت و بانکها برای هر پروژه اقتصادی تا ۷۰ درصد با بهره بسیار کم کمک میگردند. در این مناطق چنین بر نامه هائی اجرا گردد تا حرکتی در آنجا بوجود آید.

رونق اقتصادی

در محافل بازرگانی انتظار می رفت سال جاری الی نظر رونق سال بسیار خوبی باشد. با اینکه تا حدودی چرخهای اقتصادی بگردش افتاده و در امر صنعت و ساختمان سرمایه - گذاری هائی شروع گردیده ولی به علت روشن نبودن وضع قانون جدید مالیات و سیاست آینده اقتصادی و مالی کشور عده ای در امر سرمایه گذاریهای جدید دچار تأمل هستند. بخصوص اینکه در بازار شایعاتی در باره ورشکستگی چند نفر از بازرگانان بگوش می خورد که سایرین را در کار خود دچار احتیاط کرده است.

ولی بهر صورت تصمیم دولت و دستگاههای اقتصادی این است که به دوران رکود بکلی خاتمه داده و وارد دوران رونق گردیم.

جریان گارها زیاد موثر باشد.

درویتنام امر و زربان توپ ها و غرش هواپیماها گویاتر از دیپلماتهاست، واقعه مهم دیگری که در این هفته در ویتنام اتفاق افتاد مسافرت دیویس نماینده مخصوص هارولد ویلسون نخست وزیر انگلستان به هانوی بود، دیویس از اعضای برجسته جناح چپ حزب کارگر انگلستان و از طرفداران بودن معروف است. انتخاب او برای مسافرت به هانوی و مذاکره با رهبران ویتنام شمالی اتفاقی نبود و بیشتر مربوط بسوابق درخشان او در طرفداری از نظریات چپ میباشد قرار بود یکی از مامورین وزارت خارجه انگلیس نیز همراه دیویس به هانوی مسافرت کند ولی دولت ویتنام شمالی با این سفر موافقت نکرد و همین امر باعث شد که نمایندگان حزب محافظه کار در مجلس عوام به دولت ویلسون حمله کنند.

فرستادن دیویس به هانوی در حقیقت سومین کوشش دولت کارگری برای وساطت در جنگ ویتنام محسوب می شود. زیرا اول بار گوردون مارك وزیر خارجه مستعفی انگلیس در های هانوی و یکن را از طرف ویلسون کوید ولی کسی در را بروی او ننگشود و دومین کوشش ویلسون هم تشکیل میسیرنی مرکب از پنج نخست وزیر عضو کابنولت بود که باز باشکست

با استعفاى ژنرال تیلور از سفارت امریکادرسایکون و انتصاب مجدد هنری کابوت لاج باین سمت جنگ ویتنام بمرحله جدیدی از زندگی خونین خود قدم گذاشت. تیلور درست چند هفته بعد از اینکه از طرف ویت کنگ ها بمرگ تهدید گردید به بهانه اینکه تعهد یکساله او برای سفارت به پایان رسیده شانه از زبردان مسئولیت سنگین خود خالی کرد. کشیدن بار مسئولیت در سایکون حقیقتا خردکننده است. سفیر امریکا در سایکون علاوه بر اداره امور جاری سفارت در واقع حاکم و فرمانروای بی چون و چرای ویتنام محسوب میشود. بدون شك امروز است سفارت امریکا در سایکون از سنگین ترین مشاغل دولتی امریکا محسوب میشود و بالآخر از همه درویت نام که تمام رسوم بین المللی زیر پا گذاشته شده دیگر مسئله مصونیت مامورین سیاسی محلی مطرح نیست و دیپلماتهای امریکائی همه جا مرکز همراه خود می بینند. در اینکه ژنرال تیلور افسر لایق و باهوشی است بحثی نمی توان داشت و شاید هم استعفاى او را در شرایطی که جنگ روز بروز گسترش می یابد و جهان را بسوی فاجعه



استعفاى تیلور و تاثیر آن در وضع ویتنام

مواجهه شد. پذیرفتن دیویس نخست امیدواری هایی در محافل سیاسی پدید آورد ولی بعد معلوم شد که او هم کاری از پیش نبرده است تمام تلاش دیویس برای تماس با پیرزیدنت هوشی مسینه و فان وان دونگ نخست وزیر ویتنام شمالی بی ثمر ماند و فقط برخی رهبران درجه دوم و سوم حزب و دولت با او مذاکره پرداختند آنها در سرزمین مذاکره حرفهای خود را تکرار میکردند و شرط شروع مذاکرات را قطع بمباران خاک ویتنام شمالی و خروج نیروهای امریکا از ویتنام جنوبی قرار می دادند.

هدف دیویس این بود که شاید بوسیله تماس با رهبران درجه یک هانوی آنها را وادار بپذیرفتن میسیون ویلسون بنماید ولی هرگز این توفیق نصیبش نشد. او ضمن تلگراف شکست خود را بو ویلسون اطلاع داد و باین ترتیب سومین تلاش دولت کارگری انگلیس جهت میانجیگری در جنگ ویتنام باشکست مواجه شد. البته انگلستان از این کوششها هدف معینی را دنبال میکند و قصد عمده اش تقویت حکومت متزلزل حزب کارگر در داخل و خارج این کشور است.

پافشاری کمونیست ها روی خروج نیروهای امریکائی از ویتنام که بدون وقفه از طرف آنها تکرار میشود بچنگ ویتنام دورنمای بسیار تیره ای بخشیده است. آنها ضربات کوبنده بقلب

پیش می برد بتوان یکی از دلایل ذکاوت و تیزهوشی وی دانست. درباره هنری کابوت لاج که از اعضای برجسته حزب جمهوریخواه است باید خاطر نشان ساخت که او از طرفداران جدی دخالت امریکا در جنگهای ویتنام و باقی ماندن در این سرزمین است. لاج در زمان کندی باین سمت گماشته شد و معروف است که کودتای علیه رژیم نگودین دیم را او سازمان داد. لاج دارای کاربر سیاسی درخشانی است و در حزب جمهوریخواه روی او زیاد حساب می کنند. جانسون با انتخاب لاج به سفارت سایکون بایک تیر دونشان زده است اول اینکه باین وسیله پشتیبانی حزب مخالف جمهوریخواه را نسبت به سیاست خود در ویتنام جلب نموده و این حزب را در بر دو باخت قمارى که در ویتنام بازی می کند شریک کرده و دوم اینکه لاج را که سیاستمداری لایق و مجرب است به یکی از حساس ترین پست های دولتی گماشته است. اکنون این سؤال پیش می آید که آیا با عوض شدن سفیر امریکا تغییرى در سرنوشت جنگ پیش خواهد آمد؟

بدون شك باید گفت که تغییر يك مامور مسئول نمی تواند تغییر عمده ای را در جنگ ویتنام در پی داشته باشد. يك فرد هر قدر هم که زیرك و کاردان باشد در کشوری چون ویتنام نمیتواند در

افکنهای امریکائی را در شمال تحمل میکنند ولی تسلیم مذاکره بدون قید و شرطی که جانسون خواهان آنست نمیشوند. در عین حال فعالیت نیروهای مقتدر ویت کنگ در جنوب روز بروز افزایش مییابد کمونیس ها هر مثنی را که در شمال میخورند بایک سیلی در جنوب جواب میدهند. پافشاری آنها روی شرایط خودشان زیاد هم بی حساب نیست آنها بدون تحمل و تردید و بدن توجه بخسارانی که متحمل میشوند تنها راه حل مسئله ویتنام را خروج امریکا از ویتنام قلمداد میکنند کمونیستهای ویتنام و حامیان آنها غرور و حیثیت امریکاراهد فراق داده و مثل اینست که به پیروزی خود نیز اطمینان دارند. جواب امریکا در مقابل این پافشاری فقط یک چیز است گسترش جنگ ولی آخر جنگ را مگر تا کجا می توان توسعه داد. آیا کار به بمباران شهرهای بزرگ ویتنام خواهد کشید؟ از لحن جانسون در مصاحبه تلویزیونی ۱۴ ژوئیه چنین پیداست که امریکا ناچار دست با اقدامات حادی خواهد زد.

جانسون گفت «کاملا امکان دارد که در آینده نزدیک تصمیمات جدی جدیدی اتخاذ شود». هدف جانسون از این تصمیمات جدی جدید چیست؟ آیا باید منتظر بمباران هانوی و بندر هایفونگ بود؟ آیا کار به بمباران اتنی چین خواهد

وامکان دخالت نیروهای پایان ناپذیر انسانی چین و قدرت اتمی شوروی باین عوامل مخالفت افکار عمومی مردم امریکا را نیز باید بحساب آورد. اکنون مسئله اینست که امریکای چه خواهد کرد آیا برای خروج از این بن بست عجیب راهی جز گسترش جنگ وجود دارد؟ تازه اگر امریکا جنگ را توسعه دهد خواهد توانست خود را از این بن بست نجات بخشد؛ تردید ناظران سیاسی در این است که امریکاهر قدر بر تعداد نیروهای خود بیفزاید و شدت ضربات خود را برویتنام شمالی فزونی بخشد، باز پیروز نخواهد شد. در جنوب شرقی آسیا پیروزی نظامی امکان پذیر نیست و چنین بنظر می رسد که کمونیست هادر هر حال در این منطقه موقعیت برتری خواهند داشت. باید با قبول حداقل ضرر با آنها کنار آمد.

خانه تکانی در کابینه عراق

در آستانه جشن ۱۴ ژوئیه که جشن جمهوری عراق است دولت طاهریحیی بابهران سختی رو برو شد. این بحران سرانجام با استعفای شش تن از وزیران برجسته کابینه ظاهرآ پایان یافت.

در راس وزیران مستعفی باید از عبدالکریم فرحان و صبحی عبدالحمید که در سرنگون کردن حکومت قاسم نقش

خانه تکانی در عراق



کشید؟ وقتی ملاحظه می کنیم که هواپیماهای امریکائی تقریباً حومه هانوی را نیز بمباران می کنند. بمباران این شهر را باید جزو تصمیمات جدیدی دانست که جانسون بآن اشاره نموده است.

ولی آبادر دنیای امروز دست دولتها تا این حد باز است؛ بطور قطع نه. بمباران هانوی عکس العمل های شدیدی را در داخل امریکا و در اتمسفر بین المللی بدنیال خواهد داشت. موج مخالفت در داخل امریکا نیرومندتر خواهد شد و افکار عمومی جهان سیاست امریکارا باشدت بیشتری محکوم خواهد نمود و جانسون در محاسبات خود نمی تواند باین دو عامل مهم بی توجه باشد. علاوه بر اینها امروز دیگر وجود پایگاههای موشکی شوروی در حومه ها نوی مسلم شده است

و در اردوی کمونیست ها علائمی از عزم و اراده برای دخالت موثرتر بچشم می خورد. ویتنام شمالی رسماً اعلام کرد که یک گردان از نیروهای داوطلب خود را بجنوب می فرستد. چینی ها نیز اعلام داشتند که ارتش سرخ چین جهت انجام هر نوع ماموریت جنگی آمادگی کامل دارد. عوامل محدودکننده امریکا برای دست زدن بیک جنگ اتمی در ویتنام و چین به ترتیب اهمیت عبارت است از حساسیت افکار عمومی بین المللی

مهمی بازی کردند نام برد. اختلاف این وزیران که همه از «ناصریست» های دو آتسه هستند با حکومت ژنرال عارف بروی چهار مسئله مهم دور می زند. بررسی این نقاط افتراق نشان می دهد که شکاف بسیار عمیق و غیر قابل ترمیم بوده است اولین مسئله مورد اختلاف مسئله وحدت مصر و عراق و نحوه تحقیق این وحدت است. فرحان و طرفداران او عقیده دارند که وحدت دو کشور که در ماه ۱۹۶۴ پایه ریزی شده فوراً عملی شود و قبل از اینکه نیروهای مخالف این وحدت بتوانند از پشت بآن خنجر زده و چوب لای چرخ آن بگذارند باید وحدت دو کشور عملی شود. مارشال عبدالسلام عارف که در سیاست رو به مرگ فرقه مرد ممتدلی است عقیده دارد که وحدت دو کشور بیک امر مکانیکی نیست که بتوان آنرا با وصل کردن چند دستگاه بهم بوجود آورد. او بتجربه تلخ وحدت سوریه و مصر اشاره کرده و می گوید برای وحدت بین دو کشور که از بسیاری جهات بایکدیگر فرق دارند باید قیلا در زمینه های فرهنگی اقتصادی و نظامی باصبر و حوصله کار کرد. عارف در مورد اتحاد با مصر سخت محتاط شده و از این بیم دارد که مبادا بقیه در صفحه ۴۱

شما که غول اداری و اقتصادی را شناخته‌اید

چرا چاره اندیشی نمیکنید و مردم شهرستان‌ها را نجات نمیدهید؟

آقای نخست وزیر، شما که خوب انتقاد میکنید و مشکلات را بادقت بررسی مینمائید، چرا مردم شهرستانها را از این گرفتاریها نجات نمیدهید... در سایر نقاط دنیا بخصوص در ممالک مترقی هراقدامی در مرکز کشور میشود در شهرستانها و نقاط دور افتاده نیز بهمان صورت انجام میگردد زیرا ترقیات و پیشرفتها باید بطور یکنواخت در سراسر يك کشور آثار خود را ظاهر سازد تا همه مردم يك جامعه‌ای با هم جلو بروند. در امریکا بین کالیفرنیا و واشنگتن و نیویورک تفاوتی وجود ندارد همه یکسان از مسزایای تمدن بهره‌مند هستند.

در خیلی از نقاط دنیا برای عمران و آبادی مناطق عقب مانده تسهیلات و جوائز و معافیت‌ها و اعتبارات فراوانی در نظر گرفته میشود که مردم برای استفاده از آن امتیازات بروند و آن مناطق را آباد سازند... بیائید شما هم طرح عمران و آبادی مناطق عقب افتاده کشور و شهرستانها را آماده کنید و یکبارہ کشور را از چنگال این غولی که در اطاق بازرگانی بان اشاره کرده‌اید نجات دهید.

کشور ما خیلی وسیع است و استعداد فراوانی دارد، ولی این استعدادهای بعلت عدم توجه در همه جا ظاهر نگردیده است...

چند روز قبل سعیدی فیروز آبادی استاندار لایق و فعال کرمان میگفت این چیرفت که سالها و قرن‌ها بدون استفاده مانده یکی از بزرگ‌ترین مناطق کشاورزی ایران است که اگر دولت قدری بآن توجه کند منبع بزرگی از ثروت برای مردم محروم کرمان خواهد بود... او میگفت وقتی وزیر کشاورزی، آب و برق، رئیس سازمان برنامه باین شهرستان بمرکت آمده و آنرا از نزدیک دیدند دچار تعجب و حیرت شدند. زیرا چیرفت آنقدر استعاده دارد که هر گونه محصول کشاورزی در آنجا بدست می‌آید. با اصطلاح در این سرزمین پول ریخته فقط باید افراد در سایه لیاقت و فعالیت آنرا پارو کنند.

دولتها و متصدیان مسئول دستگاههای مالی و اقتصادی مملکت باید از این فرصت سیاسی که کشور ما تحت توجهات شاهنشاه از آرامش کامل وثبات بی نظیری برخوردار است استفاده کنند و قدری ببرنامج و نقشه و توجه کامل بامکانات مملکت عمل نمایند و از این همه استعداد خداداده در راه بالا بردن سطح زندگی مردم و رفاه و آسایش اکثریت استفاده نمایند.

توجه بتهران لازم است، ولی همه نقشه‌ها و برنامه‌ها و طرحها نباید متوجه آبادی تهران باشد. مردم شهرستانها بخصوص ساکنین دهات و روستاهای کشور که بدست توانای شاهنشاه ما از زیر بار فئودالیسم نجات یافته‌اند باید از مزایای نوین زندگی بهره‌مند گردند. تا این سیر تحولی که بقول آقای نخست وزیر (شهرستانها را فقیرتر و تهران را ناتوان‌تر میکند) بکلی تغییر شکل داده حقوق حقه مردم شهرستانها بآنها داده شده قدری تحولات عمرانی متوجه شهرستانها گردد.

امید ما این است حال که نخست وزیر با این صراحت از تفاوت فاحش بین تهران و شهرستانها صحبت میکند در عمل نیز قدری به پیشرفت کار شهرستانها توجه داشته باشد... و انشاءاله بزودی این فاصله بزرگ از میان برداشته شود.

دکتر الموتی

چند روز پیش نخست وزیر با طاق بازرگانی رفت و ضمن نطقی گفت: «مانباید تقسیمات کشور را بناوخی و استانها فقط از نظر اداری مورد توجه قرار دهیم. اتخاذ این روش در گذشته موجب گردیده که تهران مبدل به يك غول اداری و اقتصادی بشود ولیکن غولی که از حل و فصل مسائل اقتصادی و اجتماعی و اداری خود و کشور عاجز است. يك سلسله روابط یکطرفی بین نواحی مختلف کشور و تهران برقرار شده است و ثمرات پیشرفت و توسعه بجای اینکه در سراسر کشور پخش و اشاعه یافته و تثبیت شود به تهران منتقل میگردد و این سیر تحول شهرستانها را فقیرتر و تهران را ناتوان‌تر مینماید.» این اظهار نظر نخست وزیر مملکت بسیار جالب بود. زیرا او که اکنون ریاست هیئت دولت را برعهده دارد خوب میداند که تهران چگونه بصورت يك غول اداری و اقتصادی درآمده و تمام عواید مملکت را جذب کرده و روز بروز شهرستانها بخصوص مردم دهات و نقاط دور افتاده را فقیرتر نموده است.

درست است که این اظهار نظر نخست وزیر بجا و بموقع بیان شده ولی بنظر من بیان در دو تشریح مشکلات کافی نیست باید بموازات این اظهار نظر نیز تصمیماتی بر اساس همین طرز تفکر اتخاذ نمود و مردم شهرستانها و روستاها را که دارای محرومیت فراوان هستند نجات بخشید.

مقایسه شهر تهران با سایر نقاط ایران نشان میدهد که مرکز کشور از چه پیشرفتهائی بهره‌مند بوده و چگونه وسایل زندگی در اینجا از هر حیث فراهم گردیده در حالیکه در خیلی از شهرستانها یکصدم این پیشرفت‌ها دیده نمیشود. بهمین جهت است که مردم دسته دسته از دهات و روستاها و شهرستانها کوچ کرده خود را بتهران میرسانند نتیجه این میشود که بتدریج شهرستانها خراب تر شده و از بین میرود. و تهران نیز آنطوریکه باید و شاید آباد نمیکردد...

همین دیروز طوماری از مردم سرشناس و شخصیت‌های محترم شهرستان قزوین داشتم... که در آن بطور صریح نوشته بودند که سالیان دراز است عده‌ای بنام شهردار از طرف وزارت کشور حکم گرفته خود را بقرزین میرسانند و هنوز بایشان بشهرداری نرسیده چند قرارداد اسفالت و خیابان سازی را از آستین خود بیرون کشیده تمام موجودی و عواید شهرداری قزوین را بلبلیده و مبلغی هم بدی و قرض از خود باقی میکذارند و آنوقت که شهرداری را بروز سیاه انداخته فرار میکنند. یا بزنداند دیوان کیفر میروند یا شغل دیگری میگیرند.

این وضع اتلاف بیت‌المال و عواید شهرداریها بخصوص شهرداری قزوین بجائی رسیده که حتی یک نفر فرانسوی از پاریس بتهران آمده و باین دست قرارداد لوله کشی شهر را منقذ نموده و چند میلیون تومان پول شهرداری را خورده و هنوز هم برای خود دارای ادعاهائی میباشد. در حالیکه مردم محروم شهر سالیان دراز است که بانتظار انجام لوله کشی آب نشسته اند.

این مقاطعه کار خارجی را که چه داد گستری محکوم کرده و پس از چند سال حکم داده است که باید بزبان شهرداری قزوین راجع بر آن کند ولی بهر صورت ذناری از خود دارائی نشان نداده و خلاصه پول مردم فقیر و ناتوان قزوین از بین رفته و با اصطلاح مردم هم چوب را خورده‌اند و هم پیاز را...

نکته‌ای از کمندی تفریحات مفید!..

همانگونه که بسیاری از خوانندگان ارجمند ما اطلاع دارند، چندینست که مجامعی بنام کلوب تفریحات «مفیدا» در شهر ما دائر شده و خلاف آنچه صاحبان این «کلوپها» ادعا میکنند، اکثر تفریحات اینگونه مجامع، مرتبط با شرط بندیهای کوچک و کلان و قمارهای مختلف است. ما برای اینکه ادعای کاذبی نکرده باشیم، مقاله مستندی را که در یکی از مجلات پرتیراژ امریکا انتشار یافته، عیناً ترجمه کردیم، تا باین وسیله مدلل سازیم که بسیاری از بازیها که بتصدیق خود امریکائیها، قمار محسوب می‌شود، در مملکت ما و از گونه جلوه میکند و به عنوان «تفریحات مفید» قلمداد می‌شود.

ضمناً در قسمتی از این مقاله، طریقه‌ی برد در بازی «جک باد»، را برای خوانندگان عزیز نقل می‌کنیم:



جک پات!

بازی مسخره‌ای
که در اروپا
(قمار) است
و در ایران
(تفریح مفید!)

کافیست این
مقاله را
بخوانید و
قمارخانه‌ها را
ورشکست کنید

سیستم سیدنی

- ۱- با آرامی دسته را حرکت دهید تا اینکه گیر کوچکی حس کنید.
- ۲- یک یاد دوانیه سبر کنید.
- ۳- مجدداً با آرامی اندکی دیگر دسته را پائین بیاورید تا اینکه پشت هم صدای «و» «کلیک» مختصر بگوشتان برسد.
- ۴- دسته را بجای اول خود بر گردانید...
- ۵- دسته را بیک حرکت تند و کامل پائین بیاورید.

را که دور آنها حلقه زده بودند
میشیندند.

جک پات! باز هم جک پات!

بالاخره لحظه‌ای فراسید که درهای
تمام کازینوهای «لاس وگاس» بسرو
جادوگران استرالیایی بسته شد ولی آنها
برای اینکه ثابت کنند در جاهای دیگر
نیز شانس دارند راه «مونت کارلو» را پیش
گرفتند.

در «مونت کارلو» عین واقعه تکرار
شد، ظرف چند ساعت دو استرالیایی جوان
از تمام کازینوها تبعید شدند!

و در «نیس» بعد از اینکه مقادیر معتدله
بردند با اشاره صاحبان کازینوها با آرامی
بدون جنجال راه در خروجی را پیش
گرفتند! بقیه در صفحه ۴۱ مکرر

کردند.

وقتی «کلامیت» و «جینیکیز» بیرون
آمدند جمعیتی که در کازینو شاهد برد آن
ها بودند بدنیا نشان در خیابان بسراه
افتادند.

تا اینجا ماجرا بهیچوجه
امری غیر عادی نبود، تا بحال
افراد بسیاری بهمین ترتیب مقادیر
متناهی از قمارخانه‌های «لاس وگاس»
برده بودند ولی اینبار این داستان دنباله
شگفت انگیز و کم نظیری داشت.

چند ساعت بعد هر کجا و در هر
کازینویی که سرو کله این دو نفر پیدا میشد
صاحبان قمارخانه در حالیکه دست و پایشان
را کم کرده بودند صدای فریاد جمعیتی

چگونه دو استرالیایی «لاس
وگاس» را ورشکست کردند و
«مونت کارلو» را بحال آماده باش
در آوردند!

دو مرد جوان بنام‌های «جورج کلامیت»
و «کیت جینیکیز» بیست و هشت ساله از
«استرالیا» راه درازی طی کرده برای
آزمایش بخت خود به «لاس وگاس»
آمدند!
در اولین قمارخانه سر راه این دو نفر
دویست و بیست و هفت دلار و پنجاه سنت
بردند.

بدنبال این جریان «گاست» صاحب
کازینو از بازی این دو نفر جلوگیری کرد
و بدستور او هر دورا از کازینو بیرون



سینمای ایتالیا یعنی يك سینمای پیشرو... سینمایی که رشد واقعی و تجدید حیات خود را بعد از جنگ دوم با سعی و مرارت‌های خستگی ناپذیر مردانی چون روسلینی- دیسکا- ویسکونتی- وییترجرمی بدست آورد. در ضمن جنگ‌های جهانی اول و دوم ایتالیا که با قحطی و شکست عجیبی روبرو گشته بود در زیر چکمه‌های فاشیسم قرار داشت بعد از خاتمه جنگ سینمای تازه جان گرفته آن مصمم گردید تا آثاری رئالیست از ماجراهای دردآور آن زمان ساخته و باینوسیله يك سینمای واقعی را بجهانیان بشناساند.

در سال ۱۹۳۵ که بنیان يك شهر سینمایی بنام چینه چیتا نهاده شد و هنر- پیشگانی چون آنا مانیانی - مارچلو ماسترویانی- راف والونه- سوفیالورن- جینالولو بریجیدا- آلبر توسوردی زیر نظیر دیسکا- روسیلینی و فلینی تربیت و آموخته شدند و تهیه کنندگانی مانند گوفردو لومباردو- دینودلاروتنیس- کارلو پونتی در این محل گرد آمدند و فیلم‌های برجسته‌ای نیز بوجود آوردند.

بعدها سینمای ایتالیا فصل دیگری را با کم‌دی انتقادیها و کم‌دی سکسی های کنار دریا آغاز نمود

در این فیلم‌ها که نظیرش همسران خطرناک- ونیرنگهای عشق(دواتر جالب

ترجمه از: فرامرز دارائی

جدال سینمای ایتالیا با آمریکا

**یکروز ((رم)) در آتش
جنون ((نرون)) سوخت
وامروز در آتش
((سکسی)) به خاکستر
می نشویند!**



از سینمای ایتالیا) بودند از ستارگان و مدل‌های زیبایی چون سیلوا کوشینا مارینا آلایو روسا ناسکافینو و سایرین استفاده میشد که از همه آنها موفق‌تر سیلوا کوشینا بود و او هنوز هم در اغلب آثار کم‌دی‌های سکسی ایتالیا شرکت میکند.

در سال ۱۹۵۸ که سینمای ایتالیا با بحران و کساد کاری روبرو شده بود، فصل جدیدی را با گشودن صفحاتی از تاریخ منسوخ روم و یونان باستان و دلاوری‌های اساطیر و قهرمانان افسانه‌ای آن آغاز نمود.

چولین تهیه کننده جوان و معروف آمریکائی يك قهرمان خوش تیپ و پرورش اندام جهان را که (استیوریوز) نام داشت روانه ایتالیا نموده و در فیلمی بنام (رنج‌های هر کول) شرکت داد.

فیلم وی در کلیه ممالک جهان با استقبال فوق العاده‌ای مواجه گشت و این موضوع باعث شد تا ۷۰ تن از قهرمانان زیبایی اندام جهان نظیر: مارک فورست- میکی هارگیتی- ادفوری- گوردون اسکات- براد هاریس و دیگر هاريسون روانه روم شده و در آثاری چون ماسیست- اورسوس و سامسون شرکت کنند ولی موفق‌ترین چهره ها جوانی بسیار خوش قیافه بنام مارک فورست و شخصیتی افسانه‌ای بنام ماسیست بود، اخیرا در سینمای ایتالیا بحران دیگری پدیدار شده است مردم سرزمین باستانی رم موس ورمولوس دیگر از دیدن متواتر اینگونه آثار خسته شده اند و سعی دارند که فیلم‌هایی ببینند که سوزهای نوتر و جالبتر داشته باشند و بدینست بداند که بیشتر استقبال کنندگان فیلم‌های تاریخی- قهرمانی افسانه‌ای را مردم جنوب ایتالیا تشکیل میدهند.

حال سینمای ایتالیا مدت زمان نیست که دست به تهیه فیلم‌های پلیسی و درام عشقی زده و کم و بیش نیز فیلم‌های وسترن میسازد. بقیه در صفحه ۴۱ مکرر

کیمیای سلامت

کشف شد ...

ماده جدیدی که در درمان
بیماریهای گوناگون
اثری شگفت دارد

آیا این ماده عجیب قادر است تمام
بیمارها را درمان بخشد؟

پی ببرند و در جستجوی خواص
آن برآیند.
زیرا D.M.S.O حتی با
یک با دو قطره اش که روی
هر نقطه ای از پوست بدن می
ریخت باعث میشد چند دقیقه
بعد در نفس شخص مزبور
بوی سیر ایجاد شده و در
دهانش طعم تندى پدید
بیاید.

کشف این حقیقت الهام
بخش شیمیست جوانی بنام
« ربرت پرشرلر » شد. او
بلافاصله پیاد گرفتاری
دانشمندان علم کشاورزی
افتاد بدون شك ماده ای با
چنین قابلیت نفوذ پذیری و
قدرت بخش در کشاورزی
زیاد بکار میرود.
« پرشرلر » آزمایش
جالبی انجام داد.

ماده رنگینی به
«دی میتل سولفو کسید»
افزود و آنرا
پای ریشه درخت تنومندی
ریخت. و هنوز چند لحظه
نگذشته بود که ماده رنگین
در فوقانی ترین شاخ و
برگهای درخت ظاهر شد!
« پرشرلر » غرق حیرت
شده بود. مقداری از همان
ماده را روی پوست ضخیم
درخت مالیده نتیجه همان
بود. با تمجیب زائدا لوصفی
اینطور گزارش داد:

- این ماده عجیب
(D.M.S.O) از پوست
بقیه در صفحه ۳۷

افراد مزبور از علم پزشکی
اطلاع چندانی نداشتند نمی
توانستند به مترین اثرات
و واکنشهای این ماده عجیب

این ماده را می شناختند و
در لابراتوارهای خود به آن
بر میخورند اما هرگز
زحمت این که چند آزمایش
کوچک روی آن انجام
دهند نخواستند.
برای اولین بار یک
عده از دانشمندان آلمانی
در سال ۱۸۶۷ این ماده را
بطریقه « سنتز » تهیه
کردند و ساختن آن را
واقعه ای مهم تلقی نمودند.
اما معلوم نیست بچه دلیل
بزودی آن را کنار گذاشتند
و دیگر حرفی درباره آن
نزدند.

در اواسط سال ۱۹۵۰
یکی از محققان آمریکائی
که بیادداشت های آنها
دست یافته بود از روی
کنجکاو بتهیه آن پرداخت
و بزودی یکی از بزرگترین
مصارف تجاری آن پی
برد.

«دی میتل سولفو کسید»
میتوانست ارزانترین و
بهترین نوع « ضد یخ »
باشد!

ولی نکته جالب توجه
اینکه با وجود تمام این
آزمایشات از آنجائی که



ماده شستشو میدهند.
زخم هم شروع بخشک
شدن کرده و سوزش بکلی
می ایستد.
کودک خنده کنان
مادرش را می طلبد!
در نیویورک بالرینی
که آماده اجرای برنامه
است ناگهان بزمین می خورد
و پایش چنان آسیب می بیند
که رقص او را غیر ممکن
می کند چندین قطره از
این ماده ظرف چند دقیقه
پای او را بحال اول بر-
میگرداند!

تمام این معجزه های
بزرگ که باور کردن آن
حقیقتاً مشکل است افسانه
یا دروغ نیست.

واقعت شکفت انگیز است
در جهان نوین پزشکی
بنام ماده «DMSO» یا

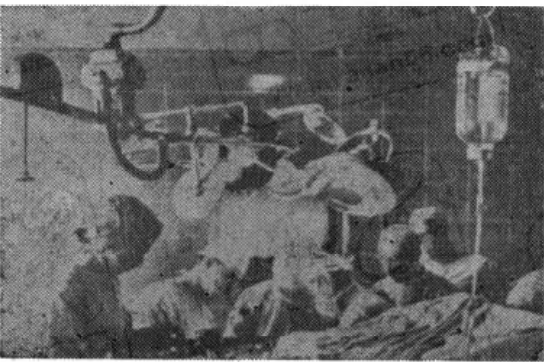
«دی میتل سولفو کسید»
این ماده با آن که
بتازگی کشف شده است
سابقه ای طولانی دارد. سالهای
سال شیمیست ها

در «پرتلند» مردیکه
روزها از شدت درد از خود
بیخود شده و بعلت بیماری
شرائین کاملاً فلج شده بود
با کمک دوستانش بمطب
دکتر آورده شد.

پزشک مفاصل او را با
چند قطره از یک محلول شفاف
و روغن مانند ماساژ داد.
کسی نمیتوانست باور کند.
افلیج نا امید از جای خود
بلند شد و در اطاق شروع
براه رفتن کرد!

درواشنگتن تاجری
که قرار است در یک معامله
مهم شرکت کند ناگهان با
حمله یک بیماری شدید
سینوسی از پای در می آید.
ولی مقداری از همین ماده
را روی گونه هایش میمالد.

سینوسها خشک می شوند و
مرد سلامت خود را باز میابد!
در شیکاگو کودکی
را که به علت یک
سوختگی شدید نیم
بیشتر بدنش سوخته است
بیمارستان می آورند. چند
لحظه بعد بدن او را با این



ما زودتر در کره ماه پیاده خواهیم شد..



می‌خواستیم هم از دولت و هم از ملت و سرمایه‌دارها و روسای کارخانجات کمک بگیریم ۹۳ ر. از خرج ما از طرف مردم علاقمند تامین می‌شود. بعد بایستی دانشمندان را آماده کار می‌کردم.

متاسفانه دانشمندان ما که از دانشگاه‌های آمریکا فارغ‌التحصیل شده‌اند فقط در کار بخصوصی متخصص هستند و حدود کار آنها محدود است و می‌دانیم که در راه شناسایی عالم

این مقاله جالب و مستند که منحصرا در این مجله منتشر می‌شود در حقیقت مصاحبه‌ایست که با پروفسور «جیمزوب» رئیس مرکز تحقیقات فضائی کره ماه بعمل آمده است او معتقد است که امریکائی‌ها زودتر از روس‌ها در سطح کره ماه پیاده خواهند شد.

سؤال - از فوریه سال ۱۹۶۱، یعنی از آن هنگام که جناب عالی در راس مرکز تحقیقات



امریکائی‌ها اکنون
۱۰ فضانورد و
خلبان خود را
از دست داده
است.

و کروات انسان باید از علوم مختلف آگاهی داشته باشد از اینرو ما با کوشش و تلاش بیش از ۵۰۰۰ دانشمند از نقاط مختلف آمریکا و عالم بکمک طلبیده‌ایم مسئله دیگر اینکه تحقیقات فضائی یک امر سری و کاملاً نظامی بود ولی بایشهاد مبدان‌شنمندان مختلف دانشگاهها اجازه داده شده است که شخصاً در راه شناسائی کره‌ماه قدمهایی برداشته و از حمایت ما برخوردار گردند.

سؤال - اسم مرکز فضائی شما چیست ... و چه هدفی

دارد ..

جواب - اسم کمیته فضائی ما «نازا» N.A.S.A است. یک مرکز ملی است و ۶۰ فآن این است که امریکائی‌ها زودتر از

فضائی قرار داشتید ترقیات فراوانی در زمینه مسافرت به کره ماه صورت گرفته است... بعقیده شما اشکالات مهم و اساسی در نرسیدن بشر به این کره ویا تاخیر در این سفر چیست؟

جواب - «جیمزوب» - بطور کلی کندی فقید و لیدن جانسون هر دو به مسئله تسخیر فضا اهمیت میداده و میدهند ولی روی پیاده شدن انسان در کره ماه زیاد علاقه‌ای نشان نمیدادند. فی الواقع به جنبه رقابت در ساختن موشک بیشتر از رسیدن به کره‌ماه اهمیت میدهند و شاید جنبه سیاسی این مسئله بهتر باشد من برنامه‌ای داشتم طبق این برنامه

میدهد؟

جواب- آنهاروی اشتباهات ایشان مطالعه می کنند و از این اشتباهات برای خود و نفع خود استفاده می نمایند.

سؤال- بعقیده شما اولین امریکائی چه وقت در کره ماه پیاده خواهد شد؟

جواب- شاید در آغاز سال ۱۹۷۰ البته اگر بودجه کافی وجود داشته باشد.

سؤال- آیا پرتاب سفینه جمینی راه سفر به کره ماه را کوتاه تر کرده است؟

جواب- نه... فقط اشکالات و اشتباهات جدیدی را نمایان ساخته است. سفر به کره ماه کار بسیار سخت و مهمی است که پروژه جمینی جزء کوچکی از آن بوده است.

سؤال- آیا اگر اول امریکائیها به کره ماه برسند درست آمریکا آنرا از آن خود خواهد دانست؟

- نه... تصور نمی کنم... مثل کشف قطب شمال.. که در کمیته «اونز» باهم توافق کردند. روی این اصل نام هر کدام حقوق مخصوصی بخود را دارا خواهند بود..

سؤال- شاید روزی بشر از این سفینه ها برای انتقال بمب های اتمی و وسایل کشنده استفاده کند آنوقت چه اتفاقی خواهد افتاد..؟

جواب- خدایاندا!

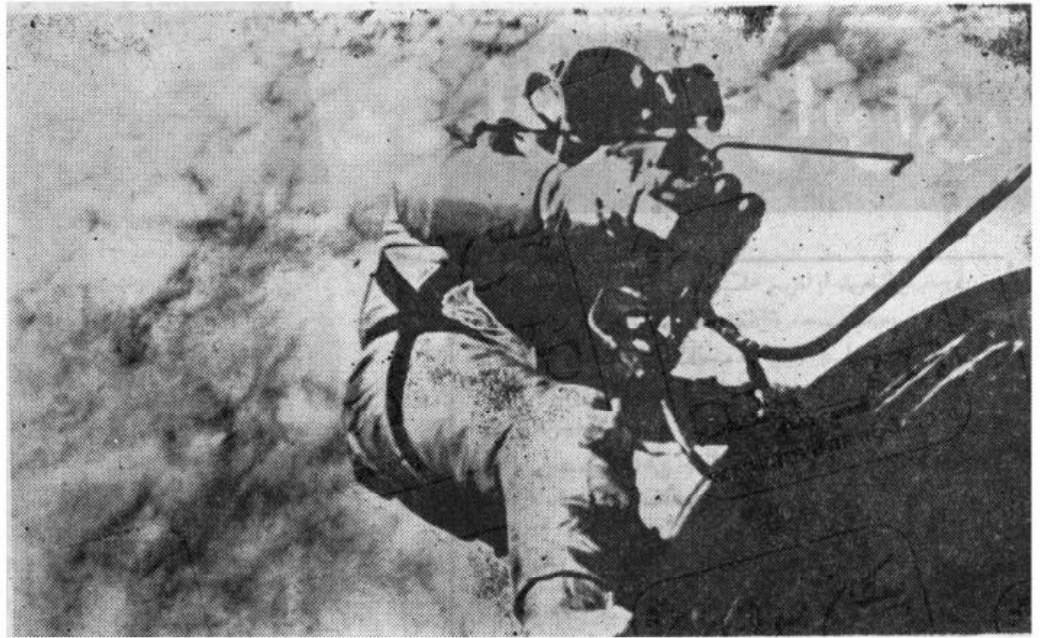
سؤال- تصور نمی کنید که در آینده سفینه ها نیز رلی را در جنگ بازی کنند و مثل نیروی هوائی و

روسها بکره ماه دست یابند در اینصورت هر که زودتر دست یابد این کره با گنجینه های طبیعی آن در اختیار آن دولت قرار خواهد گرفت.

سؤال- در حال حاضر می توانید مقایسه ای بین پیشرفت های آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی از نظر رسیدن بکره ماه بکنید؟ جواب- در گذشته برتری شورویها بر ما مسلم بوده است ولی در آینده این مسئله را نمی توان صد درصد قبول کرد ما موشک عظیمی درست کرده ایم بنام (ساتورن) این موشک دو نوع است «ساتورن I» که دو مرحله دارد اولی دارای هشت موتور است که حدود ۶۸۰۰ کیلومتر طی طریق می کند و قادر است باری بوزن ۱۴ تن را از جو خارج سازد، دیگری ساتورن ۵ است که ۱۶۰ متر طول دارد. ساتورن مزبور از مجسمه آزادی نیویورک بلند تر است ۲۷۰۰ تن وزن دارد و بوسیله آن می توانیم یک ایستگاه فضائی بوزن ۹۰ تن را بدور کره زمین ارسال داریم و بایک ایستگاه ۴۰۰ تنی را در سطح کره ماه پیاده نماییم موشک هایی که شورویها در این اواخر به دور کره زمین فرستاده اند مسلما کم وزن تر است.

سؤال- بنظر شما آیا ممکن است که روسها زودتر از امریکائیها پای بکره ماه بگذارند؟

جواب- نه.. هرگز.. برای انجام چنین مسافرتی



یک مقاله جالب و اختصاصی
با شرکت و همکاری :
«جیمزوب» رئیس مرکز
تحقیقات فضائی کره ماه.
شوروی از مسافرت
زنان به فضا استفاده
تبدیلیغاتی میکنند.

زمینی... نیروی کیهانی نیز درست شود و بشر در اوج کیهان بی انتها دست به عملیات جنگی بزند؟

جواب- این کار بسیار مشکل است... زیرا کیهان بی انتها... و خرج سفینه ها زیاد است.

سؤال- اگر ناگهان رادیکال بدهد که نخستین مرد روسی پای به کره ماه نهاده است شما چه می کنید؟

جواب- من ناراحت نمی شوم.. از تجربیات آنها برای پیشرفت مقاصد خود استفاده می کنم. فقط از یک چیز می ترسم آنکه ملل دنیا تصور کنند که روسها دارای وسایل و تجهیزاتاتی هستند که خیلی از تجهیزات و وسایل ما عالیتر و بهتر است. بقیه در صفحه ۴۰ مکرر

احتیاج بیک موشک بسیار عظیم دارند و هنوز مدرکی در دست نیست که شورویها چنین موشکی را ساخته باشند.

فرستادن موشک های اخیر دلیل سفر به کره ماه نمی شود. وزن کیسول هایی که روسها بغضا فرستادند تقریباً مساوی وزن کیسول های قبلی بوده است. شاید روسها بتوانند مردی را به فضا بفرستند که چند بار دور کره ماه چرخ بزند ولی دارای وسیله ای نیستند که با کمک آن انسان بتواند روی کره ماه پیاده شود و دوباره به زمین برگردد- در حالیکه در حال حاضر آمریکا صاحب چنین وسیله ای شده است.

سؤال- وقتی دانشمندان شما از ترقیات روسها با خبر می شوند... چه میکنند؟... چه حالی بدانها دست

تکان دهنده ترین ما

این مرد که بعلمت بیماری، در شرف مرگ بود نامش «ولفگانگ گریم» بود و هنگام دستگیری در سال ۱۹۴۵ سر جوخه «اس.اس» بود.

هنگامیکه «ولفگانگ گریم» را بعد از پیاده شدن از قطار بطرف یکی از بیمارستانهای آلمان غربی میبردند، کسی نمیتوانست حدس بزند که این مرد شکسته و بیمار که گوئی چند قدمی بیشتر با مرگ فاصله ندارد بیست سال پیش از بهترین جوانان هیتلری بوده و تنها رنج سالیان طاقت فرسای اسارت و دوری از وطن او را چنین پیرو شکسته کرده است.

اما در بیمارستان پرستاری که در بالین بیمار نشسته بود بعد از چند لحظه ای که به چشمانش نگرست او را شناخت و ناگهان در حیرت و تعجب عمیقی فرورفت.

این مرد برادر نامزد زمان جنگش کاپیتان «لیمون گریم» بود که بیست سال بود او را مرده میپنداشت.

صدای ضعیف مرد بیمار بلند شد. «پرستار»

این ماجرا برای

پرستار من در حالیکه سر تا پایش میلرزید و در يك لحظه خطرات گذشته مدنظرش مجسم شده بود بطرف او رفت و دستش را در دست گرفت. با خود می گفت: «اگر «لیمون گریم» مرا ترک کرد و هرگز بسویم باز نگشت برادرش چه گناهی کرده، نباید بگذارم او تنها بمیرد.» بیمار نگاهي حاکی از قدر دانی بچهره او دوخت و آنگاه لبهایش تکان خورد و داستانی عجیب بیان کرد که هرگز قبلا کسی ن گفته و جایی نوشته نشده بود.

او گفت که در سال ۱۹۵۱ برادرش «لیمون» را اتفاقاً در یکی از اردوگاههای اسرا دیده و علیرغم مراقبت دقیق و نگاه تیزبین ماموران روسی توانسته بود چند کلمه ای با او صحبت کند. و از همین مکالمه کوتاه جزئیات آخرین مساموریت برادرش که موفقیت آن میتواندست سر نوشت جنگ جهانی دوم را عوض کند برایش روشن شده بود...

این ماجرا چه بود؟

برای اینکه شما بخوبی در جریان واقعه قرار بگیرید بگذاشته بسر میگردیم و داستان را از اول بازگو می کنیم...



در اوائل سال ۱۹۶۴، دولت شوروی ناگهان يك آلمانی را که از پایان جنگ بین الملل دوم در اسارت آنها بسر میبرد آزاد کرد.

توطئه قتل ((استالین))

ای جنگ جهانی دوم



زمان وقوع این ماجرا اواخر پاییز سال ۱۹۴۴ بود. و همه چیز از دفتر کار «همپلر» آغاز شد. «لیمون گریم» افسر جوان «اس.اس» با اجازه قبلی وارد اتاق «همپلر» شد.

ژنرالیکه نامش همیشه با لنت «گشتاپو» توأم بودو شنیدن اسمش برای عده کثیری سردی و وحشت مرگ را داشت آرام و خون سردیست میز کارش نشسته بود و با ورود «لمون گریم» حتی سرش را هم بلند نکرد. افسر جوان بازوی راستش را بالا برده و با صدای محکمی گفت:

«هایل هیتلر!»

«همپلر» به شنیدن این حرف با و نگاه کرد و بنوبه خود دست راستش را بالا برد و آنگاه گفت: «خواهش میکنم بشینید»

چند لحظه بعد «همپلر» ماموریت «لمون گریم» را برایش توضیح داد. اوضاع در جبهه شرق و غرب امیدبخش نبود. چشم امید پیشوا به دانشمند جوان «ورنرفون بران» دوخته شده بود زیرا موفقیت او در ساختن اسلحه مخربی که هر لحظه انتظارش را میکشید

اولین بار فاش میشود:

میتوانست ظنرف چند ساعت نتیجه جنگ را عوض کند. و افزود که در این منوال نیز نباید آرام نشست زیرا ماموران سازمان جاسوسی ژنرال «والتر شلنبرگ» خبری دریافته اند که از تشکیل یک کنفرانس سه جانبه در روسیه خبر میدهد، کنفرانس با شرکت روزولت چرچیل و استالین و این کنفرانس فرصت مناسبی برای اجرای نقشه ای بود که پیشوا آنرا بسیار ضروری و مهم میدانست. دریاسان «همپلر» گفت:

اگر ما بتوانیم دیکتاتور سرخ را در محل این کنفرانس از بین ببریم، «بلشویسم» نیز نابود خواهد شد و در نتیجه جبهه شرق بکلی ساقط خواهد شد و «رایش» نجات خواهد یافت. زیرا بدیهی است که تمرکز فشار در جبهه شرق است و در صورت موفقیت این نقشه میتوان در جبهه غرب با آسانی بر خصم پیروز شد. و من این ماموریت را بعهده شما گذاشته ام ..

بعد از شش هفته تعلیمات سخت و دقیق «لمون گریم» با اتفاق دونفر دیگر عازم ماموریت خود

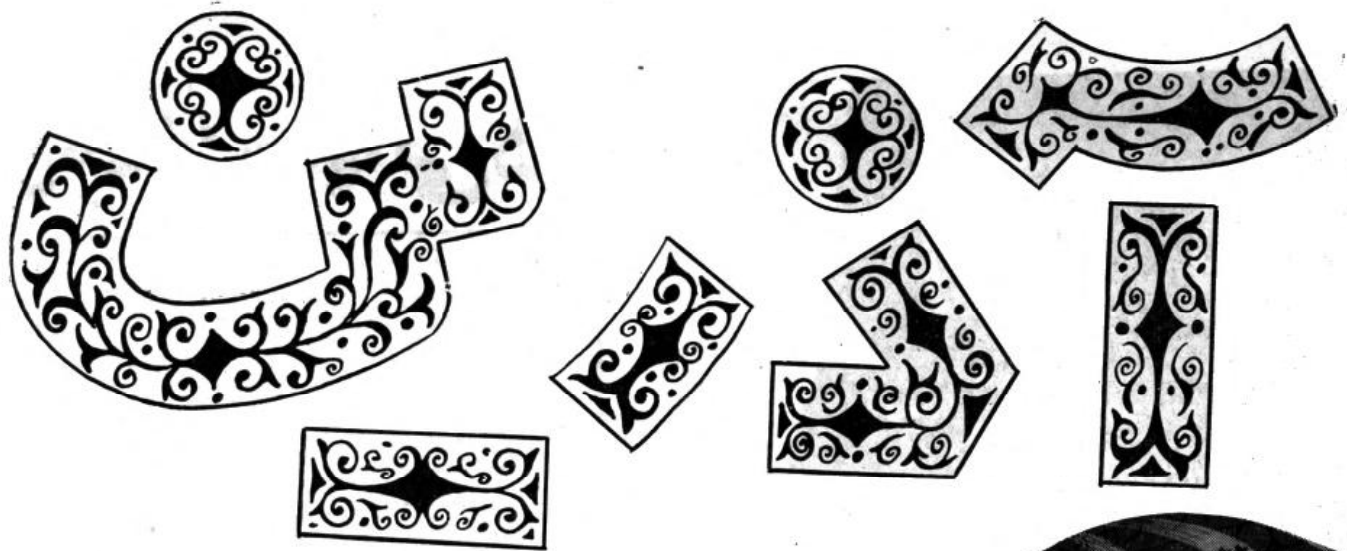
شدند. این دونفر یعنی «گریگوری کولچک» و «میخائیل پولگانف» هر دو از افراد سابق ارتش سرخ بودند و هنگام حمله آلمانیها به «اکرائین» از ستون های خود جدا شده و به ارتش سفید آزادی بخش ژنرال «ولاسف» که به نیروهای آلمانی پیوسته بود ملحق شده بودند...

این سه نفر با مراقبت و دقت لازم بطور مخفیانه روانه روسیه شدند و در ساحل دریای سیاه از هواپیما پیاده شدند.

هر جا که قدم می گذاشتند برف بشدت می بارید

بقیه در صفحه ۲۲

در کنفرانس «یالتا»!



وازا سب دینگر که یک سروگردن
عقب ترا زومی آمد چند قدم جلو تر
رفت.

خنده قطع شد و صدائی ملیح
که اندکی اضطراب آلود بنظر
میرسید گفت:

— جلوتر بیا حمویه راه
را نشان بده.

— رسیدیم خانم، ملاحظه
بفرمائید:

طرف چپ در چند قدمی یک
روشنائی دیده میشود.

سوار دیگر رو سمت چپ
گردانید، اندکی بدقت نگریست و
گفت:

— آن لکه زرد را میگوئی
که بقدریک ناخن است؟

— بله خانم همانجاست. اول
آبادی «کهناب» است. این روشنائی

از اولین خانه است، خانه
جلال الدین یحیی!

— پدر هر مز؟
— پدر زید، باز هم فراموش
کردید!

— زید، زید؛ بسیار خوب دیگر
فراموش نمیکنم..

— بفرمائید خانم همینجا پیاده
شویم.

زنی خوش قد و بالا در چادری
که مثل یک بالا پوش با نهایت

زیبائی بخود پیچیده بود از پشت
اسب بزمین جست، سوار دیگر که

مردی کمر بسته و کوتاه قد بود نیز
پیاده شد جلو خانم سری فرود آورد

دست بسینه نهاد و گفت:
— میفرمائید بنده اول بایشان
اطلاع دهم؟

— نه، نه فقط برو ببین پدرش
هست یا نه، اگر نیست بمن خبر بده

که وارد شوم و اگر هست آهسته به

— حمویه، چشم من بهیچوجه
نمی بیند. راه را گم نکرده باشیم؟

— نه خانم، عرض کردم که
دهانه راشل بگیرد، این حیوان

خودش آشناست.
— باز هم خیلی راه در پیش
داریم حمویه؟

— نه خانم. منتها یک خیز
آهواز راه باقی است، الان میرسیم.

— اطمینان داری که هر مز
آنجاست؟

بفرمائید «زید»، عرض
کردم که او دیگر اسم قدیم خود را

دوست ندارد و اگر شما اشتباه
در حضور او بگوئید «هر مز»

سخت رنجیده خاطر خواهد شد..
صدای قهقهه ئسی ظریف و

طرب انگیز ظلمت را شکافت و در
فضا منتشر شد، اسب باریک میان

کشیده قامت ترکمنی، شاید از
تأثیر این خنده دخترانه که بیک

نغمه دلپذیر موسیقی شبیه بود
جست و خیزی کرد. شیهمی کشید

کردید!

— زید، زید؛ بسیار خوب دیگر
فراموش نمیکنم..

— بفرمائید خانم همینجا پیاده
شویم.

زنی خوش قد و بالا در چادری
که مثل یک بالا پوش با نهایت

زیبائی بخود پیچیده بود از پشت
اسب بزمین جست، سوار دیگر که

مردی کمر بسته و کوتاه قد بود نیز
پیاده شد جلو خانم سری فرود آورد

دست بسینه نهاد و گفت:
— میفرمائید بنده اول بایشان
اطلاع دهم؟

— نه، نه فقط برو ببین پدرش
هست یا نه، اگر نیست بمن خبر بده

که وارد شوم و اگر هست آهسته به



زید بگو بیرون بیاید ولی نکو که من بدیدن او آمده‌ام.

حمویه گفت، چشم پس شما تشریف بیاورید پای این درخت باشید تا من برگردم.

گوشه‌ئی از آستین بلندخانم را گرفت اورا بملایمت چند قدم پیش برد کنار درخت قطوری رساند و گفت: تا یک دقیقه دیگر برمی گردم.

بسرعت دور شد و زن خوش قدو بالا در حالیکه در میان ظلمت چشم بدنبال او دوخته بود آهسی غضب آلود کشید، روبا آسمان کرد و گفت:

— ای اهورا مزدا ی بزرگ، ای یزدان، ای اهرمن، نمیدانم چه هستی هر چه هستی آیا بزرگی و غیرت تو اجازه میدهد که آذرین دختر تهموردر دست یک مرد با بقدر ذلیل و بدبخت باشد؟

دندانهایش را روی هم فشار داد و مثل ماده شیری که بغر زرب را لب گفت:

— آخ، اگر آنقدر قدرت و همت میداشتم اورا بدست خودمی کشتم.

این کلام را تا تمام گذاشت، دست خود را بسرعت بالا برد مشت محکمی بدرختی که در کنار آن ایستاده بود زد، دردی سحت تکانش داد، فوراً دست پس کشید، ناله‌ئی از دل بر آورد و کلماتی مملو از لعنت و ناسزا بر زبان راند، آن گاه لب فرو بست، بحال لمیدن بدرخت تکیه زد، چشم در اعماق ظلمت دوخته و بفکر فرورفت.

پس از چند دقیقه صدای حمویه اورا بخود آورد:

— بفرمائید خانم، زید در خانه تنهاست، جلال الدین یحیی به سیزوار رفته است و زید هم فردا سپیده دم حرکت خواهد کرد. بفرمائید، بنده همینجا در انتظار شما هستم.

— آفرین حمویه، امیدوارم مقصود حاصل شود تا تو بیش از این در زحمت نباشی!

— و به نعمت هم برس!

آذرین از غیظ و نفرت بر خود

لرزید ولی این لرزش در تار یکی از چشم حمویه پنهان ماند و وی گفت:

— آری خانم این که سهل است حاضرم بخاطر شما آسمان را بزمین بیاورم!

آذرین گفت: بسیار خوب من بهر صورت؛ تو را بیخبر نخواهم گذاشت.

آنکاه بطرف در کوتاهی که در آن نزدیکی بود رفت؛ در باز بود و وارد شد، در پایان یک محوطه کوچک، ایوانی بود که مردی در یک گوشه آن نشسته بود و کتاب بزرگی را که در پیش داشت مطالعه میکرد. آذرین تا وسط محوطه پیش رفت، سپس ناگهان با صدای بلند بخندیدن مشغول شد.

مردی که در گوشه ایوان نشسته بود با حیرت بسیار سر راست گرفت و با صدائی درشت گفت:

— کیست؟

آذرین در خلال همان قهقهه گفت: کسی نیست هرمن؛ منم؛ آذرین.

مرد با صدائی آمرانه که از اضطراب هم اثری داشت گفت:

— چه میخواهی، چرا میخندی؟

— به ریخت تو میخندم. این چه شکلی است! چرا عمامه گذاشته‌ئی هرمن؟

— اولاً همه میدانند که من دیگر هرمن نیستم تو چرا نمیخواهی بدانی؟

فانیا لابدشیده‌ئی که تازه از زیارت حضرت علی بن موسی الرضا باز گشته‌ام.

— واقعا خنده دارد! این لباسی است که در طوس پوشیده بودی؟



— بله، هنگام پابوسی حضرت پوشیدم!

— یعنی برای آنکه پابوسی کنی از مردانگی و شجاعت دست شستی؟

آذرین این بگفت و خنده خود را شدیدتر کرد.

زید بایک حرکت تند و جنگجویانه از جا برخاست، تا آندم برای نگریستن آذرین سر بالا میکرد زربا در مقابل قامت دلارای زن زیبا نشسته بود اکنون برای آنکه نگاه خیره و آتشین خود را در چشمان او افکند گردن خم میکرد و بیائین مینگریست زیرا بیش از یک سرو کردن از آذرین بلند تر بود، قامت و هیكلش از بلندی و درشتی دهشت انگیز بود، پنداشتی با برخاستن از زمین چهار برابر بزرگتر شده است، لبان درشت بسیار سرخس زیر سیلت سیاه شارب زده لطف و جذابیتی مست کننده داشت چشمان کشیده نافذش آذرین را زیر تسلط گرفت زن زیبا مثل گنجشکی که مسحور بقیه در صفحه ۳۴

یک دهستان به نظر آید؛ انوشه

مادری که گلوی طفل شیر
خوارش را برید ... و مردی
که کودکی بیگناه را به
آتش کشید...

رپرتاژ از: بیژن مهاجر. احمدشکر نیا

سیری در شگفت‌انگیزترین

فیلم‌دزدی

ما برای اینکه صحبت را با گلستانه عوض کنیم گفتیم: از این حرفها بگذریم. شیرین‌ترین خاطره‌ای را که از دوران بیست ساله خبرنگاری دارید برایمان بگوئید. روی پیشانی‌ش چین افتاد، فکری کرد و گفت: واله در این مدت هر روز ناظر صحنه‌ای

بودم و تقریباً میشود گفت عمریست پای در دلدل یکمده دزد و قاتل نشسته‌ام. شیرین‌ترین خاطره‌ام مربوط به حادثه‌ایست که در مناطق سیل‌زده جنوب اتفاق افتاده است. در آن قرار شد از طرف روزنامه اطلاعات و همچنین مجله اطلاعات هفتگی برای تهیه رپرتاژ بمناطق سیل زده بروم عکاسی که همراه

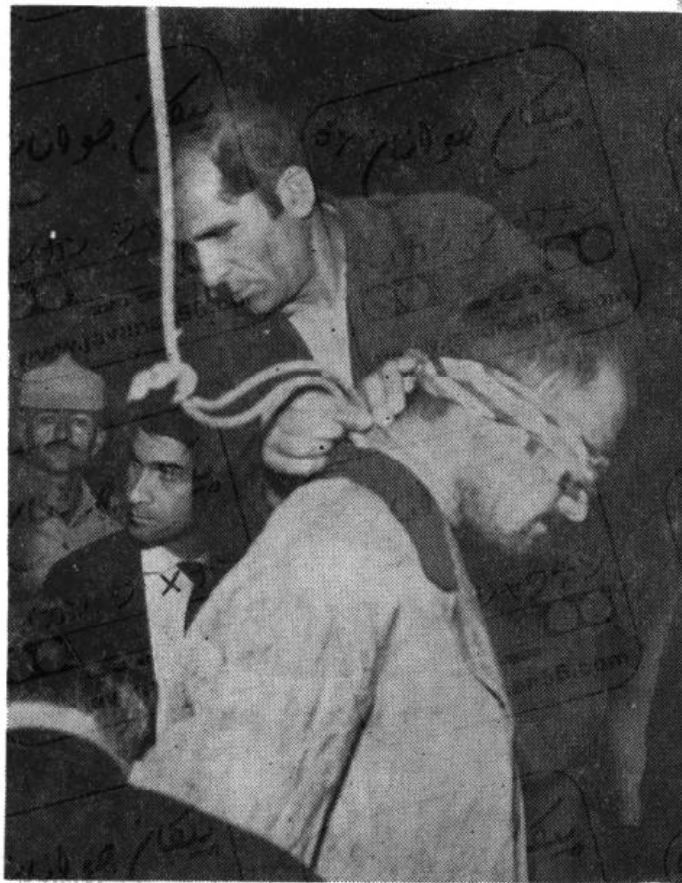
بودم موقع حرکت هواپیما جاماند بدین ترتیب نه دور بین همراهم بود و نه عکاس ولی خوشبختانه عکاس یکی از روزنامه‌های پرتیراژ عصر همراهمان بود بهر حال بمناطق سیل‌زده رسیدیم و خبرها و رپرتاژها تهیه شد، اما نقص کار من نداشتن عکاس بود در شب بازگشت تصمیم گرفتم از عکاس‌های عکاس مزبور استفاده کنم.

ولی ایشان از دادن چند قطعه عکس امتناع کردند و همین کار مرا داشت تا نقشه سرقت عکسها را طرح کنم.

شب همان تپ‌آن ناحیه بودیم به پیروی از نقشه کمی مشروب تهیه کردم و بر رفیق عکاسمان خوراخ‌اندم بالاخره در خوابگاهی که برایمان اختصاص داده بودند او را خواب‌اندم و کلیه عکسهایش را دوستانه بلند کردم! فیلمهای مهم را که دارای علامت بود برداشتم و بقیه را نوردادم. فردای آن روز مستی از کله رفیق عکاسمان پرید و سروصدای جریان بلند شد ولی هیچکس باصل ماجرا پی نبرد تا اینکه رپرتاژ بنده با سری عکسهای کامل در اطلاعات چاپ شد و ما را پیش رفیق عکاسمان خجالت‌زده کرد.

(احضار سفیر انگلیس بلندن)

دومین خاطره آقای گلستانه مطلبی حاکی از خوش‌شانسی بود و او بدین ترتیب شروع کرد: زمانی که با مجله آتش همکاری داشتم یکروز بدون داشتن خبر بدفتر مجله رفتم، بقیه در صفحه ۴۰



آقای بلوری در حین تهیه رپرتاژ در مراسم اعدام قاتل همدانی کسی که با علامت X نشان داده شده است ایشان هستند.

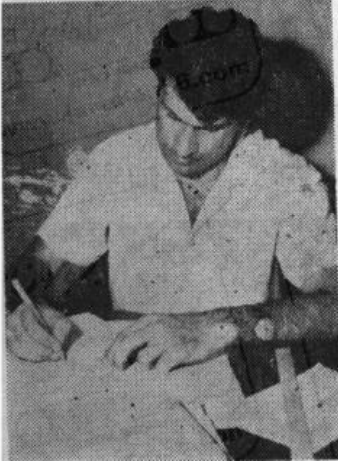
عنایت‌الله گلستانه

قبل از آنکه بگفتگو با گلستانه بپردازیم بهتر است کمی درباره‌اش صحبت کنیم او ۲۰ سال است دز سرویس حوادث اطلاعات بدنبال‌خبر میدود تقریباً ۳۷ سال دارد و میشود او را پرسابقه‌ترین خبرنگار ایران بشمار آورد خیلی خوش‌صحبت و محبوب است از خصوصیاتش اینکه بسیار ساده و بی‌تکلف و متواضع است مثل یک مامور آگاهی تمام دزدها، جیب‌برها و کلاهبردارها را میشناسد، در جنوب‌شهر، هر وقت میان قهوه‌خانه‌های مرموزش ظاهر میشود همه‌هاستها را کیسه میکنند و برای دعوتش ازهم پیشی میکینند او را در سرویس حوادث اطلاعات دیدیم وقتی پای صحبتش نشستیم قبل از هر چیز بمنوان شوخی گفت: بخبرنگار جماعت زن ندهید ولی وقتی بقیه در صفحه ۴۰

صدای زنجیرها در راهروی زندان
طنین می‌بست... محکوم را بسوی چوبه
دار هوبردند...
... و مادرش بر سنگفرش زندان زانو
زده بود و التماس میکرد:
نگذارید به بینم... نگذارید بشنوم...

از طرف سردبیر ماموریت یافتیم تا با دو خبرنگار زنده صاحب‌کلمه . مصاحبه
خیلی ساده و در مورد چند خاطره بود. بهترین مکان را در موسسه کیهان و اطلاعات یافتیم
و آنهم دو خبرنگار ورزیده از دوسرویس حوادث. خبرنگاران سرویس حوادث آمده‌های
عجیبی هستند. دائم پای صحبت دزدها، قاتل‌ها و جانی‌های خطرناکند. آنها را از هنگام
دستگیری تا پشت میله‌های زندان و احياناً چوبه‌دار همراهی می‌کنند. زرنکی آنان ز بانزد
محافل مطبوعاتی است و این بار هم پای صحبت دو نفرشان می‌نشینیم گلستانه از سرویس حوادث
اطلاعات و بلوری از سرویس حوادث کیهان. هر دو زنده، ورزیده و باخاطراتی فراوان.

حوادث ۲۰ سال گذشته ...



پیرزن شب اعدام با پای‌های برهنه
کوره‌راه ده‌را در پیش گرفته و
بشهر آمده بود تا فرزندش را در
آخرین دم حیات ببیند، ببوسد و
ببوید.

در اتاق رئیس زندان محکوم
را روی یک صندلی نشانده بودند
داخت سینه میزد، دیگر موقع
رفتنش بود.

اونمازش را در کنار مادرش
بقیه در صفحه ۴



سیروس در حین تشریح چگونگی قتل رضا دودی

صدای زنجیر

از اینکه از من خواسته‌اید
که شیرین‌ترین و غم‌انگیزترین
خاطره‌ای را که از دوران خبرنگاریم
بیاد دارم. برای خوانندگان گرامی
مجله صبح امروز بگویم، کمال
تشکر را دارم.
امروز وقتی خاطراتم را
زیور و می‌کنم و بگذشته‌هایم اندیشم
جز تلخی، جز غم، جز خون و جز
مرک چیزی بخاطر نمی‌رسد.
بخاطر می‌آورم چوبه‌های پاره
را که در سحرگاه تاریک پرغوغای
یاس میدان سرد و خاموش
قدرت کرده‌اند. بخاطر می‌آورم.
طناب‌های سیاه و تابیده را
چهارپایه‌های سرخ و بلند را، پای‌های
بسته و لپ‌های کبود را
اتاق زندان را با صندلی‌های
خالی، سینی صبحانه چندتایی سیگار

لهیده و جاسیکاری حلبی.

می‌شنوم شیون مادری را که
در هیاهوی تماشاگران سحرگامی
محو می‌شود.
زمزمه دعای نومیدانه‌ای
را که بر لب‌های کبود و لرزان
محکوم ترنم می‌گیرد.
و بعد صدای باران سکه‌های
براقی که بر سنگفرش سرد میدان
نرومی‌ریزد.
من از طناب‌ها، چوبه‌ها، و
فولاد دستبندها و آدم‌ها تنها چهره
یک پیرزن را بخاطر دارم و هنوز
سرو در گش در گوشه‌هایم طنین می
افکنند.
او یک مادر بود که فرزندش
را بیای چوبه‌دار می‌بردند.
پسرش را بجرم آدم‌کشی قرار
بود در میدان شهر همدان اعدام
کنند.



جسد طفل شیر خوار را به پزشکی
قانونی می‌برند

بلوری بیش از ۲۹
سال ندارد و ۹ سال است
بعنوان خبرنگار جنائی
در کیهان مشغول کار است
در این مدت شاهد اعدام
۱۶ نفر بوده و بهمین
دلیل خاطراتش از
اعدامیهاست او حالا دبیر
سرویس حوادث کیهان
است.

بلوری بسیار ورزیده
و نویسنده خوش‌قلمی
میباشد... داستانهای کوتاه
و شیرین بلوری روزگاری
خوانندگان زیادی داشت
از بلوری مجموعه داستانی
بنام «وقتی گولبها کوچ
می‌کنند» منتشر شده است
ولی مشغله زیاد او در
سرپرستی سرویس حوادث
کیهان دیگر مجالی برای
داستان نویسی باو نمیدهد
و آنچه میخوانید،
مطالبی است که خودش
قلمزده و از لطف و شیرینی
خاصی برخوردار است.

نام مرا «هلن» گذاشته بودند این نام حتما مورد توجه و علاقه پدر و مادرم بوده و گر نه اسم دیگری را برای من انتخاب میکردند. منم از این نام بدم نمی آید، شاید عادت سبب شده است که از این انتخاب ناراضی نباشم؛ موهای طلائی، چشمان بلوطی، چهره باز از نشاط و انرژی و استقامت و پایداری حکایت می کند.

همه بمن می گویند که تبسم تو شیرین، لبان نسبتا کلفت توجذبه مخصوصی دارد. اندام موزون و ورزیده ام بارها مورد ستایش دوستان و آشنايانم قرار گرفته، از اخلاق و رفتارم تا کنون کمتر کسی شکایت کرده است. بخصوص دوستان

اینطور نیست...؟
باری.. سال ۱۹۳۷ آسمان سیاست دنیا بسیار روشن بود و دنیای متمدن بسیر تکاملی خود ادامه میداد، هر روز، هر ساعت بلکه هر دقیقه قدمی بسوی ترقی پیش می نهاد، ملل دنیا، سعی می نمودند با فعالیت و کارو برای درک و کسب قدرت بیشتری بطرف جلو پیش بروند، بهمین جهت موقعیت اجتماعی و تربیت عمومی ایجاب می نمود که دنبال تحصیل برویم. پس از اتمام دبیرستان وارد دانشکده پزشکی پاریس شده بودم سالهای آخری این دانشکده را باعلاقه بخصوصی طی مینمودم. برای اینکه اوقات فراغتم

بود در بیست و پنجمین سال زندگی قدم گذاشته، موهای شفاف، اندام رشید، قیافه باز، گونه های برافروخته چشمان خاکستری که از اعماق آن برقی ساطع بود بی اختیار شخص را بسوی خود می کشید. کمتر حرف میزد، ولی سعی می نمود از گفته های دیگران گنجینه های گرانبها جهت آینده ذخیره نماید. عشق مفرط بکار، اورا بین سایر دانش جویان متمایز و مشخص کرده بود؛ بارها اتفاق می افتاد که ساعات متعددی حتی مواقعی را که جهت تفریح اختصاص داده بودند از دفتر کار و لابراتوار خارج نشود، چراغ اطاق کار او تا پاسی از نیمه شب روشن بود.



من که همه هم سن و در یک کلاس مشغول تحصیل بودیم، علاقه ای بمن نشان می دادند و بارها میل مرا نسبت بموضوعی مقدم می داشتند، درباره بعضی مسائل از نظر ورآی من پیروی و تبعیت می نمودند. بمن می گفتند، تودوست داشتنی هستی خوشا بیدال همسری که ترا انتخاب کند.

از من نمی پرسید چرا قبل از آنکه شروع به بیان سرگذشت منینمایم، از خصوصیات و اخلاق خود صحبت کردم... بله گمان می کنم.. خوانندگان سرگذشت بیشتر دوست دارند. قبل از شنیدن داستان از ریخت و وضع ظاهری و باطنی پهلوان قصه اطلاع کافی داشته باشند

بیهوده هدر نرود در بیمارستانی بتمیزین عملی دروس فرا گرفته اشتغال داشتم.
این مرسوم تمام دانشکده های دنیا است که.. بغیر از من عده ای از رفقایم نیز در این بیمارستان و سایر بیمارستانها کارآموزی (استاز) مینمودند.

در بین دانشجویان، جوانی ایتالیائی نیز استاز خود را در قسمت جراحی می گذرانید و مشغول تهیه رساله دکترای خود بود. پدر و مادرش که در ایتالیا تمکن و تمولی داشتند مدت مدیدی بود همراه پسرشان پاریس آمده بودند.

نام این جوان «لورانزو باردی»

در کار اداری فوق العاده دقیق، نسبت به بیماران بارافت و مهربانی بسیار رفتاری نمود. بهمه کس احترام می گذاشت، قیافه نجیب و تبسم نمکین او، هنگام برخورد مکالمه محبت آمیز او سبب شده بود که کارکنان بیمارستان حتی بیماران برای او احترام خاصی قائل شوند، هرگاه در موقع مقرر چند دقیقه ای دیر تر بیالین مریضی میرفت، مریض بدون مقدمه از این تاخیر اظهار نگرانی می کرد.

بارها، به رفتار او دقیق شده بودم، کوچکترین نقطه تاریکی در کارهای او دیده نمیشد برخلاف بیشتر دوستان و رفقایم که خیلی

میل داشتند بهره‌ای از زیبایی‌ها، خوشگذرانیها، شب نشینی‌ها، تئاترها، سینماها، کاباره‌های پاریس برده باشند این جوان علاقه‌ای در این مورد از خود نشان نمیداد، با این که برای او بیسر بود که با کمال آزادی و گشاده دستی هرچقدر میل داشته باشد ولخرجی کند ولی او پایبند این قبیل عادات نمیشد.

مثل این بود که روح جوان در عالمی ماورای محیط این دنیا سیر می‌نماید و هیچ توجهی با آنچه که دیگران «کیف» و «لذت» نام گذارده‌اند ندارد.

مانده باشم .
این روش سبب شده بود که پروفوسور جراح که رشته تحصیلی خود را با راهنمایی او می‌گذرانیدیم نسبت بمن محبتی پیدا نماید و در بیشتر عملهای دقیق و اپراسیون های مهم مرادعوت نماید.
قبل از رفتن باطابق عمل، در اثر عجله‌ای که داشتم یکی از دستکتهای کائوچوک من بر اثر تصادف با دستگیره درپاره شد، و انگشتم نیز کسی خراش پیدا کرد.
چون وقتی نداشتم که باطابق م. مراجعت کرده و دستکش دیگری

بود جان بیمار در خطر افتد.
عمل شروع شد.

اشاره انفرمیه که مشغول تمیز کردن لوازم جراحی بود و نمیتوانست . بسرعت لوازم را در دسترس پروفوسورمان بگذارم بمن فهمانده که احتیاج بکمک دارد و مرا بکمک خود میطلبد.

بقدری ناراحت بودم که چرا در اثر بی احتیاطی دستکشم پاره شده و دستم مجروح گردیده است ولی چه میشد کرد عمل جراحی با سرعت ادامه داشت . لحظات گرانبهائی است فوت آن جبران ناپذیر بود بدون اعتنا باین حادثه



قیاس و نگارش :

لُغْبَتِ وَالَا

بازندگی آرام و منظم در عین حال با نشاط و گشاده رویی بفعالیت تحصیلی ادامه میداد.
یکروز من و او را برای شرکت و معاونت در یک عمل جراحی لورانزورا برای کمک جراح و مرا بعنوان ناظر دعوت کرده بودند.
هوش و استعداد فطری من، دقت و توجه بدروس سبب شده بود که در دوران تحصیل جزو شاگردان برجسته دانشکده بشمار آیم . کمتر اتفاق می افتاد از انجام تکالیف، فرا گرفتن دروس، دقت در عمل، انضباط تحصیلی و مطالعه از دوستان و رفقای خود عقب

بردارم و پروفوسور سایر دستیاران حاضر بکار شده بودند و در عمل مشکلی که قرار بود امروز پروفوسور انجام دهد من نیز بایستی ناظر باشم . این بود که وارد اتاق عمل شدم .

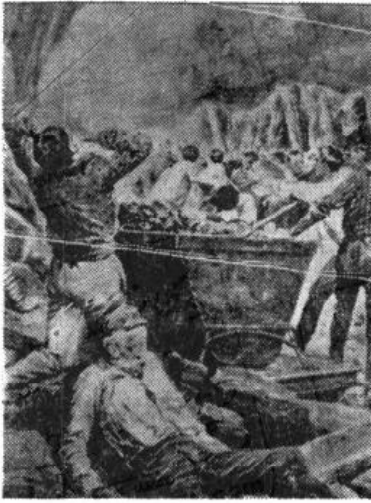
کسی نیز متوجه این موضوع نشد و همه سرگرم کار خود بودند.
عمل بینهایت مشکل و دقیق بود نزدیک قلب بیماری بایستی عمل مهمی انجام گیرد باینک ثانیه تاخیر . یک اشتباه کوچک ممکن

جزئی بکمک انفرمیه رفته شروع به تمیز کردن لوازم جراحی نمودم.
عمل خاتمه یافت.

ولی . این بی احتیاطی من سبب شد که پس از چند ساعت تب شدیدی بمن روی آورد و انگشت مجروح من تورم زیادی در دست ایجاد نماید.

شدت درد، سنگینی تب، بکلی مرا از پای در آورد بطوریکه ۸ ساعت بعد قوه مقاومت را از دست دادم بیشتر از ده روز تب من ادامه داشت باینکه هر روز مواد مسکنی بمن تزریق میشد و پروفوسور و سایر بقیه در صفحه ۳۳

انفجار معادن



هرساله دهها کارگر بینوا و تنگدست که در معادن ذغال سنگ یا فلزات کار میکنند بر اثر ریزش سقف معدن درون دخمه‌های تاریک مدفون گشته و گاه زندگی خویشان را در این راه از دست میدهند سال پیش در آلمان و بلژیک و امسال در ژاپن بر اثر ریزش معدن صدها کارگر زیر خروارها خاک مدفون گشته‌جان شیرین خود را از دست دادند.

در طول تاریخ گذشته نیز حوادث جالب و تامل‌انگیزی در این زمینه بوقوع پیوسته است که اینک شرح عجیب‌ترین آنها را درج می‌کنیم:

۱- در سال ۱۹۰۶ در یکی از معادن گوگرد واقع در ایالتیایا ۶۰۰ کارگر بر اثر ریزش ناگهانی سقف معدن درون حفره تنگ و تاریکی مدفون شدند از آنها ۵۲۰ نفر تلف شدند ولی ۸۰ نفر در مقابل مرگ پایداری کردند..

بوی گوگرد سمی آنها را مسموم و مریض کرده بود ولی آنان با شجاعت و شهامت عجیبی مقاومت میکردند و منتظر رسیدن گروه نجات بودند.. تا اینکه یک عده از کارگران از جان گذشته تصمیم گرفتند روز و شب کار کنند و یک تونل فرعی حفر نموده خود را به این گروه زنده بگور برسانند. این کارگران حتی یک دقیقه استراحت نکردند و توانستند ۸ نفر باقیمانده را نجات دهند یکی از نجات یافتگان می‌گفت ما ۵ روز در آن پائین بودیم. فقط مقداری آب و غذا داشتیم که توانستیم خودمان با آن سر کنیم.

۲- سال ۱۹۰۷ واقعه وحشت‌انگیزی در معدن «کوریه» واقع در فرانسه رخ داد بر اثر ریزش معدن و آتش‌سوزی و انفجار ناشی از اشتعال گاز ۱۲۰۰ معدنچی مردند و درست یکسال بعد در همان معدن ۲۵۰ کارگر درون معدن زندانی شده و از آنها فقط ۵۰ نفر جان سالم بدر بردند.

۳- در یکی از معادن طلای امریکا واقع در «سیرو» نیز سه نفر معدنچی زیر آوارمانند آنان در یک فضای کوچک زندانی بودند و ۴ روز در آنجا سراسر کردند عمق این حفره ۳۰۰ متر بود و شانس آورده بودند که راه خروج هوا بازمانده بود و از همان راه غذا- آب سیگار و مشروب برای آنها می‌فرستادند تا سرانجام با کندن یک تونل فرعی توانستند جانشان را از خطر مرگ نجات دهند ولی آنها یکماه و ۴ روز در آن دخمه تاریک و سرد زندگی کردند یکی از آنان می‌گفت بر اثر تاریکی مطلق چشمان کاملاً کور شده بود بطوریکه وقتیکه بسطح زمین رسیدیم چیزی نمیدیدیم و با ممالجه دقیق و مداوم چشم پزشکان از کوری حتمی نجات یافتیم.

۴- سال ۱۹۱۳ در یکی از معادن ذغال سنگ فرانسه واقع در منطقه کال آتش سوزی عظیمی ناشی از اشتعال گاز برپا شد.. شدت این آتش سوزی و انفجار بعدی بود که از ۶۰۰ معدنچی که درون این معدن عظیم کار میکردند فقط در حدود ۳۱۷ نفر توانستند زندگی خود را نجات بخشند و بقیه میان شعله‌های آتش گرفتار شده بر اثر سوختگی - استنشاق گاز سمی - و با عدم اکسیژن خفه شدند.. واقعه وحشتناکی بود.. درست در کنار این معدن قبرستان بزرگی ساخته و قربانیان این آتش سوزی بزرگ را در آن مدفون ساخت.

داستان مصوری

از بزرگترین

حادثه تاریخ

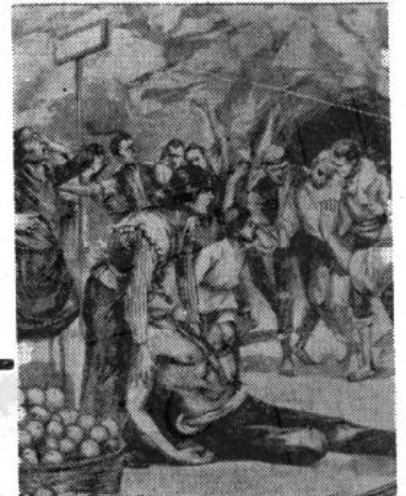
مردانی که

روزها در زیر

خاک مدفون

بودند و بعد

نجات یافتند...



زنده بگورها..



هفت شهر عشق

از: نادر نادر پور

«بگذار باتو بمیرم»

بیم آن دارم که روزی آسمان تو را از من بگیرد
 بیم آن دارم که روزی تو خود را از من بگیری
 بیم آن دارم که شب در وجود تو توفان کند
 خورشید مهر تو را پنهان کند
 درختی را که من در تو کاشته ام ، براندازد
 ... و برگهای طلایی دوستی را بر خاک اندازد
 تو خود را از من بگیر
 تو در من زاده شدی و باتو ، صبح زاده شد
 تو در من پدید آمدی و باتو امید پدید آمد
 تو بمن لبخند زدی و روزهای جهان بمن لبخند زدند
 تو برگهای بهاری را در من رویاندی
 - تو نسیمی
 تو آفتاب مهربان را بر من تاباندی!
 - تو سبیده ای
 زنگین کمان لبخند تو از ازل تا ابد گشاده است
 آسمان در زیر طاق چشمان تو جاریست
 صبح از لبان تو سر میزند
 و خورشید از نگاه تو
 تو در میان من و تقدیر دریچه ای:
 دریچه ای به روشنی آفتاب و گشادگی آسمان
 تو خود را از من بگیر
 من در تو و باتو زاده شدم
 بگذار در تو و باتو بمیرم

ای دختر لطیف بدان حسن و دلبری
 کردی تو جامه ای پسران را بیر چرا؟
 مردم کشند حسرت دیدار دختران
 گردیده ای تو دختر زیبا پسر چرا؟
 از: استاد یار «صهبا»

«از شادی چه سود»

شادم ولی چه سود ز شادی ها
 جانی که نیستی زنده لبخند
 فارغ نمیتوان ز من گشتن
 سنگین چو سینه است ز بیم از بند

این در با جهان نبوده جاوید
 باید کشید دست ز دامانش
 سر پنجه ستمگر تقدیرست
 باید نهاد سر بی فرمانش

زیبایست روزگار ولی شاید
 از دل برایش که کند خوارت
 گر زرفی بنگری تب گیتی را
 سازد زجان شیفته بیزارت

باید چورفت در بن گورستان
 خرم نمیتوان بی جهان بودن
 حاصل جز این نباشد از گردون
 هر دم غمی به کوه غم افزودن

جز رنگ نیست گیتی رنگارنگ
 هر گز بخدعه دل نتوان بستن
 دوست این زمانه بخوانش به
 پا برزدن ز منت او رستن
 «دکتر یوسف ایزدی»

«گور عشق»

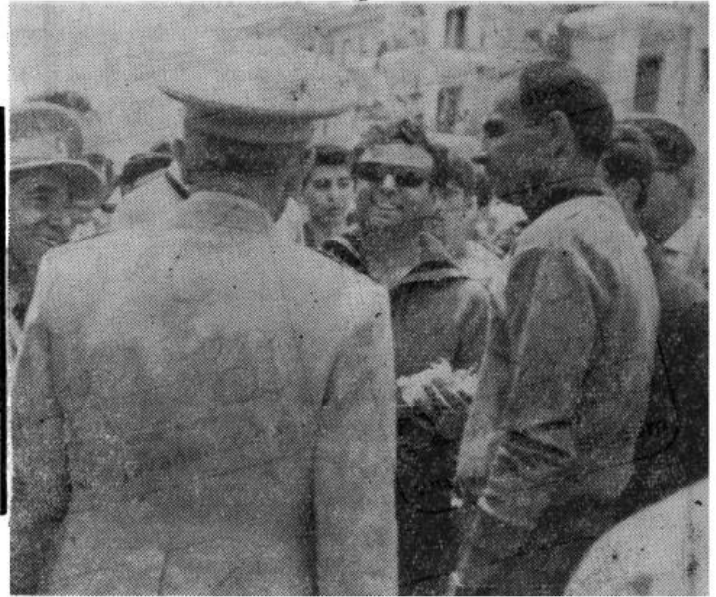
برو، دیگر میفشان دانه عشق
 بصرای درون سینه من
 بخاک سرد قلبم، چنک کمزن
 که طغیان می نماید، کینه من

برو، ای دختر وحشی، که دیر است
 زمین سینه من، شوره زار است
 میفشان دانه، کین صحرای خاموش
 به نفرین سیه چشمی دچار است

برو، این وادی خاموش محنت
 مکان اولین عشق جوانیست
 نبینی حاصلی جز غم، درینا
 دل من گور عشق جاودانیست
 شکیبائی ننگر و دی «عاصی»



چگونه دور افتخار را پیمودیم



دعوتیکه پذیرا شدند

سعی ماهواره بر این نکته معطوف است که با نام آوران افتخار آفرین خود بی پرده سخن داشته باشیم و راز طلایی موفقیت آنان را از زبان خودشان بشنویم و برای علاقمندان بازگو نمایم. در تعقیب این هدف پس از مصاحبه با قهرمانان کشتی در دفتر مجله از قهرمانان پیروز تیم دوچرخه سواری ایران دعوت نمودیم که بشوالات محدود ما پاسخ گویند و راز اوجی را که بطرف ستیغ افتخار گرفته اند بازگو نمایند.

و آن دعوت ما را صمیمانه پذیرا شدند و قهرمانان با تفاق سرکار سروان ملک محمدی ناپیریس فدراسیون که سهم های استه ای در پیروزی های درخشان قهرمانان ما دارند در دفتر مجله حضور یافتند و گفتند آنچه را که ما خواسته بودیم راستی به بزرگند اینان و چه مقدس است تلاهی که در راه افتخاری می کنند.

هفت کیلومتر دوچرخه را بدوش کشیدم



حسینی

۱- در این پیروزی آنچه که سبب گردید تا ما دور افتخار را باعالتیترین امتیاز به پیمائیم فداکاری سرپرستهای تیم بود که صمیمانه ما را رهبری و یابوری میکردند.

همچنین همبستگی قهرمانان نیز عامل مؤثر دیگری بوده است. ما ساسی داشتیم که امتیاز سه نفری را حفظ کنیم و بهمین دلیل وقتی یوده پنجر کرد اخلاقی طوقه چرخ خود را باو داد و اگر منظور مقام انفرادی بود هرگز این عمل و کمک انجام نمیگرفت و بهمین دلیل ما توانستیم قهرمانان آلمان را که دارنده مدال طلا بودند بگیریم. بقیه در صفحه ۳۹



داود اخلاقی

۱- پیروزی ما در پر تو از خود گذشتگی و همبستگی قهرمانان بدست آمد آخر مگر نه آن که چنین پیروزی بزرگی باید در سایه اتحاد بدست آید؟

۲- ترکیه از لحاظ طبیعی بسیار زیبا و مردمان ورزش دوست و متمعصبی داشت که میخواستند بهر ترتیبی شده قهرمانان نشان مقام اول را بدست بیاورند و در این باب برای ما که رقیب سرسخت بودیم از قراهم آوردن مخاطراتی ابا ع داشتند. و نکته دیگر اینکه ترکیه دخترهای قشنگی را در دامن خود پرورش داده است.

بقیه در صفحه ۳۹



سروان ملک محمدی

سروان ملک محمدی نایب رئیس فدراسیون و سرپرست تیم اعزامی به ترکیه در مورد موفقیت جالب قهرمانان در مسابقات دوچرخه و بطور کلی پیشرفت هاییکه در چند سال اخیر نصیب رکاب زنان ایرانی شد گفت:

با توجهات خاصی که شاهنشاه همواره در مورد ورزش ابراز میدارند و استعداد شگرفی که در نهاد قهرمانان میباشد زمینه برای پیشرفت بسیار مساعد میباشد و این مسئولان ورزشی هستند که باید با موقع سنجی و فداکاری صمیمانه قهرمانان را سرپرستی نمایند ...

بقیه در صفحه ۳۹

تعصب تر کهامار از نج می داد



اول سؤالات را بخوانید:

- ۱ - چه عواملی در پیروزی بزرگ شما موثر بودند؟
- ۲ - ترکیه و مردمشان را در چه حدی دیدید؟
- ۳ - در آسیا چه تیمی از شما قویتر میباشد؟
- ۴ - چرا در آن فردی مقام اول را بدست نیاوردید؟
- ۵ - ازدواج کرده اید؟ در غیر این صورت دختر دلخواه شما چه شرایطی باید داشته باشد؟
- ۶ - از فدراسیون دوچرخه سواری چه انتقادی دارید؟
- ۷ - حساسترین لحظه مسابقه را بیان کنید.

چرا برای ما پدست نمی سازند؟

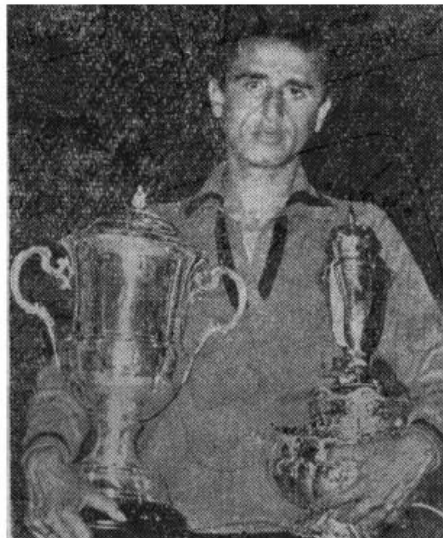


ماشاءاله امینی سروری

۱ - حس همکاری در میان قهرمانان و تعصب خاصی که برای کسب افتخار در نهاد ورزشکاران وطن ما میباشد.

ما وقتی بترکیه رسیدیم مسئولان ورزشی ترکیه روی تیم ما هیچگونه حسابی نمیکردند و همین مسئله سبب گردید که ما سوگند یاد کنیم خلاف تصور آنان را ثابت نمائیم و سرفراز و پیروزمند بوطون باز گردیم.

من ۱۱ سال میباشد در تیم ملی شرکت دارم ولی هرگز تیمی بقدرت تیم اعزامی به ترکیه ندیده بودم اینک خوشوقتم حرفی را که قبل از اعزام بترکیه در تلسویزون زدیم بکرتسی نشان ندیم. بقیه در صفحه ۴۱ مکرر

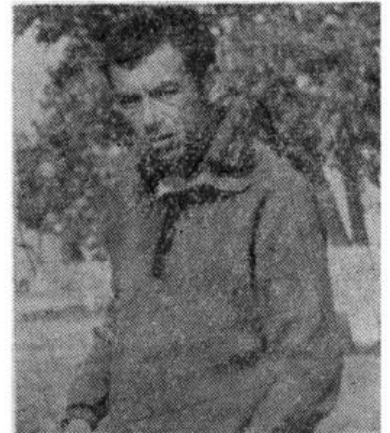


حسن روستائی

۱ - همبستگی و از خودگذشتگی افراد تیم و فداکاری سرپرستهای تیم عوامل پیروزی ما بوده است... سرپرستهای تیم نهایت کوشش را برای امکان پیروزی ما نمودند... و حتی شبها ما را ماساژ میدادند تا بتوانیم فردا بهتر رکاب بنسیم. آیا این گویاترین سند برای پیروزی ما نیست؟

۲ - ترکیه از مرمان مهربان و فهمیده ای برخوردار است که نسبت به ورزش به غایت متعصب می باشند و همین تعصب شایان تحسین چندین بار برای ما ایجاد خطر کرد!

۳ - فکرمی کنم در آسیا ژاپن در بقیه در صفحه ۳۹



پوده

۱ - در مسابقات گذشته ما هرگز دارای اتحاد و همبستگی نبودیم و آنچه که دردم نظر ما بود پیروزی انفرادی بود.

ولی در این مسابقه بتوصیه سرپرست خود و با تجربه از گذشته با هم متحد شدیم و وظایف مختلفی را هر کدام بطور جداگانه تقبل کردیم. تا بپیروزی نهائی نائل آمدیم.

این راهم بدانید در ترکیه با تعصب عجیبی که حکمفرما است پیروزی یک تیم خارجی بسیار مشکل و پر مخاطره میباشد.

بقیه در صفحه ۳۹

من هرگز نمیتوانم باور کنم، مردی ناگهان این چنین بشکند... این چنین تهی شود... نه... قابل قبول نیست... دوست داشتن، عشق ورزیدن، اسیر شدن و سراپا دل باختن حدی دارد... این چنین شگفت، این چنین عمیق، این چنین شورانگیز نمی توان کسی را دوست داشت... چقدر دلم میخواست آن دختر را بشناسم. پای صحبتش نشینم و بفهمم او چه بود؛ او که بود که این چنین «مهدی» را شکست... تهی کرد... دیوانه کرد...

من «مهدی» را از زمانی دور می شناختم، از آن روزگاری که با شور و ولع در دانشکده ما شعر میگفت. تا حالا، حالا که چون بومی پرسشگسته، در کلبه اندوهبار خویش بنشسته و چشم به راه آن دخترک، دوخته است... پس از آنکه دانشکده را ترک گفتم مدتی نه چندان دور و نه چندان کوتاه بین من و او فاصله افتاد...

دورا دور اشعارش دل انگیزش را در مجلات میخواندم و نامش را می شنیدم...

کم و بیش فهمیده بودم که مهدی با آن احساسش که چون دریا گاهی دل انگیز و لطیف و فرمانی همگین و توانایی بود، بین زنان شهر چائی بس رفیع یافته است... اینرا هم می دانستم که قلعه بانان پر غرور قلعه بلند قلب مهدی هرگز دروازه هارا پر روی زنی لوند یا دخترکی

راهروی بیمارستان «م...» دیدم... تندو با عجله میرفت و یکدسته گل میخک سرخ در دستش بود... برای چند لحظه در شناختش تردید کردم. اما او بلافاصله مرا شناخت همانطور که عادتش بود، خنده گرمش را آویز گوشم کرد و با محبت گفت:

- پرویز جان سلام... کجائی؟
باشور و شوق فراوان دستش را فشردم و پرسیدم در بیمارستان چکار دارد.

با همان اشتیاق و علاقه جواب داد:

- ماموریت بهبود دختری را بعهده من گذاشته اند!

با تعجب نگاهش کردم و گفتم:

- پس تو دکتر هم بودی و من نمیدانستم؟

خنده کنان گفت:

- بله دکتر قلبهای بیمار جان هائی را که تب عشق میسوزاندشان

معالجه میکنم!

از حرفهایش چیزی سردر نیاوردم... او عجله داشت و من

می بایست بکارهایم برسم. قرار گذاشتم فردا شب او را به بینم و در

حالیکه بلو و به اندیشه های شگرف و ناشناخته اش فکر میکردم، از بیمارستان بیرون آمدم...

فردا شب همانطور که وعده داده بود، بدیدم آمد... در

چشمهایش برق تازه ای میدرخشید شوری دل انگیز داشت، پشت سر هم

راستی تو دکتر «سعید» رامی شناسی؟ حتما میشناسی. یک ماه قبل بود که دکتر بدیدم آمد... بمن گفت بیمار عجیبی دارد، بیماری که معالجه اش بانسخه و دارو میسر نیست بیماری که مرضش خیالی است و باید مرضش را هم با وهم و خیال معالجه کرد.

بعد دکتر برایم شرح داد که دختر جوانی در بیمارستان بستری است. او تصور میکند که بیماری قلبی دارد، هر روز چند مرتبه از این خیال، قلبش درد میگیرد رنگش زرد میشود و تا پای مرگ پیش می رود.

بسیاری از پزشکان معروف او را معاینه کرده اند... اما قلبش صحیح و سالم است هیچ عیبی ندارد. این خیال او است که زندگی را برایش

دوزخ کرده است؛ تنها علاجش این است که فکرش را از قلبش و بیماری

خیالش منصرف کنیم، و تو باید این کار را انجام دهی. باید نقش یک عاشق را بازی کنی. با افسون گرمت فریبش

دهی باید کاری کنی که او در تمام شیانه روز، جزیتو بچیز دیگری

فکر نکند.

مهدی گیلان آبجوش را سر کشید و بچرفش ادامه داد.

- اول خواستم از زیر این بار

شانه خالی کنم. من آدمی نبودم که

تظاهر کنم. من نمی توانستم زبانم را از قلمب جدا کنم، من

دلگش نبودم تا نقش بازی کنم... اما

دکتر زیر بار نرفت و وقتی دیدم رنجیده خاطر شده است، قبول کردم که نقش

شهر، سرد و خاموش باقی مانده بودم، اینک در مقابل دختر ظریف و جوانی که روی تختواب خوابیده بود و آتش نگاهش را توی صورتم می ریخت، خود را باخته بودم... صورتش رنگ

مهربان بود، مهربانهای رنگ پریدم شبهای پائین... چشمهایش، چه بگویم که چشمهایش چه بود؟ هرگز در یک

شب صاف و روشن به یک بر که آرام و خاموش نگر بسته ای؟ چشمهایش بر آ

آرامی بود که گوئی خاموشی و آرامش جاودانه اش را هیچ چیز بهم نخواهد

زد... موهای سیاهش، صاف و بی هیچ شکنی، روی شانه های گرد و خوش

ترکیبش ریخته بود... دکتر که دیده

آنچنان بهت زده دخترک را نگاه میکنم، لبخندی زد و از اتاق خارج

شد. حالا من او تنها مانده بودیم... دخترک صدایش را که مثل زمزمه

جویباری در یک نیمه شب خاموش بود در گوش جانم ریخت و گفت:

- آقا...! دکتر میگفت یک ماه تمام است که با اصرار میخواستید

مرا ملاقات کنید، با من کاری داشتید؟ دهان باز کردم تا بگویم دروغ گفته

تا اعتراف کنم که من فقط شب گذشته نامش را شنیده ام... اما زود بیاد

حرفهای دکتر افتادم و درینم آمده که جام بلورین دلش را

بر سنگفرش ناهیدی و باس بگویم و بشکنم...

شتاب زده گفتم:
- شما مرا نمی شناسید؟
- شما رانه...! اما شعر هایتان را چرا...!
سرم را کمی جلو بردم و نجوا

سید یک لحظه از یادش جدا

کردم؛
- پس قلمب رامی شناسید...
شعرهای من، قلب من است... چقدر خوشحالم که شما با قلب من بیگانه نیستید...
ا بر و هایش را در هم کشید، مثل دختر کوچکی که قهر میکند، لبهایش را جمع کرد، شانه هایش

عاشق دختر را بازی کنم...
روز بعد دکتر مرا به اتاق بیمار خیالیش برد و مرا با او معرفی کرد...
آه... نمیدانی، دختر نبود... رویا بود، وهم بود... خیال بود. من، منی که در تمام مدت عمرم چن پایمال کردن غرور زنها کاری نداشتم، من که در مقابل زنی با تیرین و طنزترین زنهای

سیگار می کشید. هنوز روی صندلی نشسته بود که شروع به صحبت کرد.
- آه... پرویز خوبم. نمیدانی از باز یافتنت چقدر خوشحالم، تو حرفهای مرا خوب میفهمی... تو تنها کسی هستی که میتوانم آنچه در دل دارم برایت بگویم.

سینه چشم نگشوده اند... می دانستم که دل مهدی! همه تپشهای تند و تپ آلودش، پسان کویری است که هرگز باران عشقی بر آن نیاریده و دیوار وجودش تکیه گاه بیچک نورس دختری نشده است...
«مهدی» این چنین بود... و چقدر تعجب کردم، روزی که او را در

باو عادت کرده بودم بشنیدن صدایش،
به خنده هایش، بحالت عجیب
نگاههایش .. برایچه دل انگیز
تنش.
اگر او خوب میشد، اگر او بمنزل باز
میکشت .. نه .. نه .. برای من قابل
تحمل نبود. من میخواستم که سنک
صبور من باشد، میخواستم که او الهام

هر روز بعد از آن که از اتاق
او خارج میشدم، دکتر باخوشحالی
دستهای مرا میفشرد و میگفت:
- باور کردنی نیست .. او
بمراتب بهتر شده .. او بهبود یافته
افسون گرم تو در او موثر افتاده
اگر وضع بهمین منوال پیش برود
او تا دو هفته دیگر بکلی خوب میشود

نگاهش و در صدایش ریخت و گفت:
- دارید میروید؟ حرف ما
نیمه کاره ماند ... پس اقرار بدهید
که باز هم دیدنم بیائید ..
باوقول دادم که فردا بمداز
ظهر باز هم دیدنش بروم .. از
بیمارستان بیرون آمدم. اما آن
شب در تمام روز بعد، يك لحظه او

را بالا انداخت و با نازی دلگیر
گفت:
- حرفهای شما آدم را سوسه
میکند ... آدم را به خیال گناه
میاندازد ...
صندلیم را باز هم جلوتر
کشیدم و گفتم:
- خانم شما اسم عشق را



نوشته
پرویز قاضی سعید

بخش شعرهای من باشد .. حالا
میخواستند او را از من بگیرند ..
ناگهان يك فكر شیطانی به من مزم افتاد
يك نقشه پلید کشیدم . میخواستم
او را دوباره بیمار کنم، میخواستم
که آرزوهایش را سراب کنم.
میخواستم جوانه‌هایی که بر شاخه
بقیه در صفحه ۳۲

می توان او را بمنزلش باز گرداند ..
از این حرف دکتر، قلبم از جا
کنده شد .. عرق سردی بر پیشانی من
نشست، آخر .. تونمی دانی .. من
باهمی وجودم عاشق او شده بودم!
او را می پرستیدم .. این دختر برای
من همه چیز شده بوده اگر یکروز او
نمیدیدم، دیوانه می شدم، من

چشم هایش، حالت نگاهش، لبهای
گوشت آلود هوس انگیزش از نظرم
دور نشد.
مثل سایه‌ای در تعقیبم بود
بهر کجا میرفتم، بهر کسی که می-
نگریستم، او را میدیدم، روز بعد
و روزهای بعد مرتب به دیدنش
رفتم.

گناه میگذاردید؛ اگر این گناه
ست، من حاضرم بزرگترین
تساهکار دنیا باشم.
میخواست جوابم را بدهد که
رستار و ارداتاق شد .. فهمیدم که
اید بروم ... برای روز اول خیلی
زیاده روی کرده بودم، از جا
رخاستم ... او تمام التماسش را در

دیداری از دیار زندگان خموش

زخبه های سل برسینه های بی کینه



معلمان مسلول در کنار خانم هوشمند نژاد

نژاد در آن تدریس میکردند در پنجم آذرماه ۱۳۴۳ گواهینامه های خود را از دست بانو منصور همسر حسنعلی منصور نخست وزیر فقید دریافت داشتند و اکنون دو کلاس خیاطی و کار دستی را اداره مینمایند.

در یکی از این کلاسها از دختر خانم بیماری که چهره خندان را بمنزله روپوشی برای پوشاندن غم ها و نگرانیهایش برگزیده بود تدریس میکنند.

این دختر ۱۶ ساله ۳ ماه و ۳ روز نام دارد از او پرسیدم: - چند وقتیه که اینجائی؟ - سه سال، - اهل کجائی؟

رنگ سرخ تندی توی صورتش دوید و بالکنکت جواب داد: - هشتتیر

پرسیدم هشتتیر کجا است اما او نمیدانست و بابی اعتنائی گفت

در اینجا هر چه هست اندوه دختران و پسرانی است که روزنه ها را بسته می بینند. بانوی فدا کار و بشردوستی زندگی خود را وقف بیماران مسلول کرده است.

اکنون بزرگترین آسایشگاه مسلولین کشور و دارای شش ساختمان است که مجموعا دوازده بخش را تشکیل میدهد و هر یک از این ساختمانها جدا از هم و در ارتفاعات مختلف بوسیله شخص یا موسسه ای خیر اندیش ساخته و در اختیار وزارت بهداشتی گذاشته شده است. گذشته از خدمات درمانی و بهداشتی که توسط وزارت بهداشتی در این آسایشگاه بعمل می آید بهمت يك بانوی نیکوکار از دو سال پیش فعالیت های مختلفی در زمینه آموزشهای حرفه ای و کلاسهای مبارزه با بیسوادی در این آسایشگاه آغاز شده است.

بطور کلی بهمت و پشتکار خانم هوشمند نژاد تا کنون ۵ کلاس تعلیم

تیمار بیماران غم دل را میگذارد و بزنگی روشنی میبخشد غرور و سرشاری از شور و شوق بر دستگیری و کمک بدیگران بنیان گذاری شده است. آرزوی بنده آسایشگاه شاه آباد جائیکه بیش از هزار بیمار دردمند از کودک کمتر از یکسال تا پیرزن بیش از هفتاد سال در آن بسر میبرند و شب و روز شغای خود را آرزو میکنند رهسپار شدم آسایشگاه در دامنه کوههای شمیران واقع شده است و آخرین و مرتفع ترین ساختمان شاه آباد است. این آسایشگاه که در سال ۱۳۱۶ با پنجاه تخت خواب در یک ساختمان اشرافی و قدیمی با اطاقهای آینه کاری کار خود را آغاز کرده است.



خانم هوشمند نژاد در میان بیماران مسلول

خانم هوشمند نژاد کیست؟

خانم هوشمند نژاد آموزگار باز نشسته آموزش و پرورش است که پس از بیست سال خدمت برای این که وقت بیشتری برای ایجاد سرگرمی و آموختن سواد و حرفه به بیماران داشته باشد شخصا تقاضای بازنشستگی کرد و کلاس کارگاه خیاطی خود را تعطیل نمود تا تمام وقت خود را در اختیار آن بیماران بگذارد.

عضو انفرادی شورای عالی زنان متصدی کمیسیون تعلیمات کمیته شمیران و عضو بانوان صلحجویی - باشد.

خانم هوشمند نژاد آسایشگاه را از ۲۴ سال پیش میشناسد مادر او مسلول و سالها در این آسایشگاه بستری بود.

او میگفت در آن زمان من بوسیله قاطر یا درشکه بعبادت مادرم میآمدم و آسایشگاه را فقط ساختمان قدیمی آن تشکیل میداد. چهارده سال پیش مادرم مرد و من همیشه آرزوی خدمت بیماران مسلول را داشتم. سه سال در اروپا در رشته خیاطی مطالعه کردم و اکنون دوسال است که در آسایشگاه بدون کوچکترین

نمیدونم میگویم نزدیک رشته معلوم شد خانم ماهر و در دنیا هیچکس را ندارد و تا قبل از آمدن با آسایشگاه بگفته خودش بزرگ هشتیپ، از او نگهداری میکرده است ولی از وقتیکه با آسایشگاه آمده دیگر ارتباط او با دیار و اهل دیارش قطع شده است. پرسیدم چه کسی را داری نگاه میخانم هوشمند نژاد انداخت و با شرم گفت: هیچکس فقط خانم هوشمند. خانم هوشمند مامان منه. خانم ماهر و مرسل دخترشاد



ماهر و مرسل در کنار خانم هوشمند نژاد تنها امید خویش ایستاده است

دشواری عجیبی رو برو هستند. او کسی را ندارد و نهیدانند بچه کسی باید او را تحویل بدهند.

او هم اکنون با همت خانم هوشمند نژاد ماهیانه ۹۰۰ ریال از شورای عالی زنان کمیته شمیران برای تدریس در کلاسهای خیاطی و گلدوزی آسایشگاه حقوق میگیرد.

از ماهر و پرسیدم: چند نفر شاگرد داری؟ گفت: در حدود بیست و پنج نفر - چند نفر هم خوب شدن رفتن. اگر از آسایشگاه مرخص بشی چه میکنی؟

خندیدند خنده تلخی که در عمرم هرگز ندیده بودم. دلش میگریست. زیر پایش خالی شده بود بر خودم که این سؤال را کرده بودم لغت فرستادم. چند لحظه این پا و آن پا شد و بالاخره گفت: نمیدانم.

خانم هوشمند نژاد گفت که این دختر با هوش بخوبی قادر است که متد علمی خیاطی را با شخص بی سواد بیاموزد.

از ماهر و پرسیدم: چه آرزویی داری؟ سرش را پائین انداخت. صورتش که بر اثر سؤال بیشین من پریده رنگ بود سرخی خود را باز یافت ولی جوابی به پرسش من نداد.

گفتم هر چه دلت میخواهد بگو. بگو چه میخواهی؟ باز هم سکوت بود سکوت... سکوتی که از هر فریادی گویا تر بود. کلاس دیگر بیمار دیگری بنام خانم طیبه کلاهی فروش اداره میکند. در کلاسهای خیاطی هفته ای سه روز خیاطی تعلیم داده میشود. در کلاس گلدوزی خانم او او الاهی تدریس مینماید. در این کلاس انواع گلدوزیهای زیبا مانند روی کوسن - رومیزی - دستمال - روتختی - روبالشی و مانند آن به بیماران آموخته میشود و کارهای ارزنده ای بوسیله بیماران انجام شده است. دخترک خردسالی که بیش از ده سال نداشت يك گل بسیار دلپذیر روی دستمال گلدوزی کرده بود که بسیار اعجاب انگیز بود. در کلاس دیگری خانم میر شاملو کارهای دستی را می آموزند. در این کلاس انواع کیفهای حصیری و نایلونی کارهای بافتنی آموخته میشود سبد - قاب عکس - کیف کوسن - اشارپ - رومیزی و انواع بافتنیها و همچنین عروسک و حیوانات مختلف پارچه ای کارهایی است که هوشمند نژاد شخصا به بیماران می آموزد و بیماران با شوق و ذوق بسیار از این کلاس استفاده بقیه در صفحه ۴ مکرر

«ژرژ» که آثار خشم و عصیانیت را در چهره «رابرت» میدید، با همه علاقه‌ای که به اجرای دستور خود داشت ناچار موافقت خود را با شروع مسابقه اعلام داشت «ژرژ» میدانست که «رابرت» در مسرزه پیروزی است و باید دور کردن آخرین حریف خود آماده مبارزه با «پل-هاریس» خواهد شد...

برای دیگران پیش‌بینی شکست «پل‌هاریس» از «رابرت» تردید آمیز و باور نکردنی بود... چگونه امکان داشت قهرمانیکه با قدرت و جسارت خود بر شهری حکومت میکرد و سالیان دراز عنوان قهرمانی را بیدگ میکشید از جوانی کم تجربه و غیر فنی شکست بخورد؟

ولی برای «ژرژ» که در دوستی کوتاه خود با «رابرت» به استعداد و قدرت شگرف او پی برده بود این پیش‌بینی زیاد از حقیقت دور نبود... «رابرت» تا آن لحظه در گروه خود قهرمانان نام دار و قوی پنجه را یکی پس از دیگری با مهارت از میدان خارج ساخت... و اکنون چون خدای انتقام و مظهر قدرت در آستانه نبرد با «پل‌هاریس» بود.

وقتی «ژاک» با موافقت «ژرژ» شروع مسابقه بی فرجام «رابرت» را اعلام داشت، «رابرت» چون شیر خشمگینی بطرف حریف خود حمله برد و با فن قبلی حریف را خاك كرد و قبل از آنکه حریف بتواند شكنش العملی از خود نشان دهد او را بطرف انتهای رینگ پرتاب نمود.

هنوزی که «رابرت» بگرمی بر دال لفاظ سرعت و قدرت بعدی عجیب بود که حتی با تجربه ترین قهرمانان قادر بر انجام دادن آن نبودند.

«رابرت» میخواست انتقام توهینی را که حریف از به «ژاک» کرده بود بگیرد و قهرمانی را که مایع امید «پل‌هاریس» بود بسا افتضاح از رینگ خارج نماید. پس از پرتاب حریف بار دیگر خود را آماده نمود تا فرصت حمله

را بر قیپ بندد چون فتری ناشد و با يك جهش خود را بحریف رسانید و با يك فن زیبا و سریع «گمرشکن» آخری سر «سایس» استقامت را از او سلب کرد. «رابرت» بیشت روی رینگ خوابیده بود و حریف را در فن «گمرشکن» ناتوان می ساخت.

سالن در موجی از ابراز احساسات و بی تابشگری تماشاچیان و قهرمانان کلافه شده بود.

«ژرژ» تبسیرینی که حکایت از پیروزی می کرد بر لبان خود آشیانه داده بود... «ژانت» شاخه گل میخک را بسینه میفشرد و

توانای «رابرت» هستی میبناخت. حریف «رابرت» که حاضر نبود با تمام ادعا و گزاف گویش چنین زودی تسلیم شود در زبر فشار توانقن سای «رابرت» استقامت میکرد... ولی «رابرت» با تمام قدرت فن کشنده خود را بکار میبرد لفظه ای فرارسید که صدای شکستن ستون فقرات حریف و نعره جگر خراش او پایان مسابقه را بنفع «رابرت» اعلام داشت «ژاک»

قبل از آنکه دست «رابرت» را بمنوان پیروزی بلند نماید... دستور داد تا قهرمان مغلوب را که از هوش رفته بود به در مانگاه ببرند...

توانای «رابرت» هستی میبناخت. حریف «رابرت» که حاضر نبود با تمام ادعا و گزاف گویش چنین زودی تسلیم شود در زبر فشار توانقن سای «رابرت» استقامت میکرد... ولی «رابرت» با تمام قدرت فن کشنده خود را بکار میبرد لفظه ای فرارسید که صدای شکستن ستون فقرات حریف و نعره جگر خراش او پایان مسابقه را بنفع «رابرت» اعلام داشت «ژاک»

قسمت هفدهم

گونه‌های گل انداخته اش از هیجان و التهاب درونش سخن میگفت «ژاک» با بی نظری در کنار دو قهرمان زانورده بود و لحظه پایان مسابقه را انتظار می کشید...

«پل‌هاریس» از انتهای سالن مش‌های گره کرده را بهم آشنا می ساخت. او مردی را میدید که سدهای اغیار او را شکسته و با جسارتی عظیم و قدرتی شگرف او را با تمام نیرو مندیش تهدید میکرد. آخرین امیدش در پنجه‌های

«رابرت» از «رینگ» پائین پرید و بدون آنکه از نشه پیروزی بیسابقه خود مست گردد با فروتنی به جمعیت و «ژرژ» تعظیم کرد و بر خنک رفت... مانند همیشه «ژانت» با گل میخکش انتظار او را میکشید... این بار برخلاف همیشه که فقط گل میخک را از منان پیروزی «رابرت» میکرد بازوان ظریف خود را نیز چون حلقه گل با طراوتی بدور کردن او قفل کرد و لبان شراب ریزش را نوشای لذت او نمود...

«رابرت» با بدن عربان و عربی کرده بیکر «ژانت» را باغوش میفشرد و بر گوشش سرود محبت زمزمه میکرد.

او هرگز تصور نمیکرد «ژانت» تا این پایه مهر و رز و وفا کیش باشد. برای او غیر قابل تصور بود. این الهه جمال ستایشگر راه سترگ او باشد...

«ژانت» برای او مایع امید و شکوفه ناز بود.

در مسابقات وقتی احساس میکرد «ژانت» ستایشگر اوست نیروی عظیمی در او القاء میشد و پیروزی طلایش رنک میکرد... آنشب «ژرژ» با افتخار این پیروزی بزرگ «رابرت» و «ژاک» و «ژانت» را به منزل دعوت کرد و بزم کوچکی آراست...

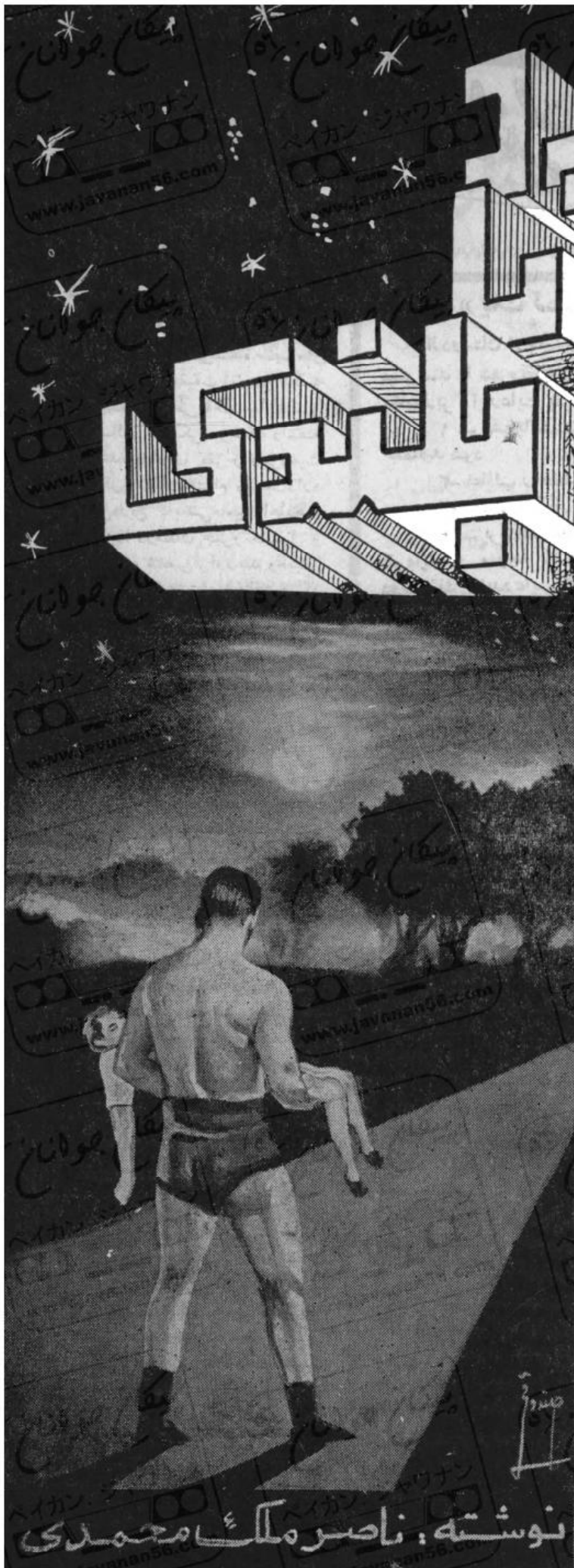
«ژرژ» مغرورانه «رابرت» را ستایش میکرد و توصیه میکرد در مبارزه با «پل‌هاریس» دقت و قدرت بیشتری اعمال نماید.

«ژاک» معتقد بود که تا سه روز دیگر که به فینال مسابقات باقی است «پل‌هاریس» فرصت زیادی برای انتقام جوئی خواهد داشت.

«ژرژ» گفت: «پل‌هاریس» چندین بار بمبارزه «رابرت» برخاست ولی هرگز توفیقی حاصل نکرد... او با اینکه زخم خورده است بیش از پیش جانب احتیاط را رعایت خواهد کرد...

«ژاک» پس از آنکه لیوان خود را با سلامتی «رابرت» بسالا ریخت تا آستین کت گوشه لبانش را پاک نمود و گفت:

«پل‌هاریس» از مبارزه با «رابرت» وحشت دارد و بهمین منظور نیز سعی خواهد کرد تا او را قبل از فینال مسابقات از سر راه خود بردارد. ما باید از امروز با احتیاط کامل مراقب «پل‌هاریس» و دستیارانش باشیم...



«رابرت» که تا آن لحظه در کنار پنجره مشرف بباغ در کنار «ژانت» ایستاده بود و چون دلدادۀ تازه کار و ناشی برای معشوق خود زمزمه محبت می کرد، از جزئیات گفتگوی «ژرژ» و «ژاک» بی خبر بود و با این که در مکالمه آنها بطور مبهم چند بار نام «پل هاریس» و خودش را شنیده بود گمان میکرد که آندۀ در مورد مبارزه او و «پل هاریس» مشغول گفتگو میباشند و برای آن که آنها را تسلی داده باشد گفت:

— من از «پل هاریس» وحشتی ندارم و او را بهمان آسانی شکست خواهم داد که «ژانت» مرا مغلوب کرد.

این اعتراف «رابرت» که آمیخته به غرور و محبت و نکته سنجی بود و از آرزای درویش پرده بر میداشت «ژانت» را تا سر حد سرمستی خوشحال نمود بطوریکه بدون آنکه شرم حضوری از «ژرژ» و «ژاک» نماید .. دستهای ظریف خود را بگردن «رابرت» حلقه نمود و لبهای هوس انگیزش را بر بستر لبان او آشنا کرد.

«ژاک» با لحن شیرینی گفت:

— بیچاره «رابرت».

«رابرت» همچنانکه دست در گردن «ژانت» داشت رو به «ژاک» نمود و با تبسم شیرینی گفت:

— متشکرم دوست عزیز.

و بعد با «ژانت» به جمع آندو پیوست .. و لیوان خود را لبالب از ویسکی نمود و گفت:

— دوستان من .. قبل از آنکه از مبارزه با «پل هاریس» سخن بگوئیم باید با اطلاع برسانم که من پس از پیروزی در مسابقه با «پل هاریس» با «ژانت» ازدواج خواهم کرد.

«ژرژ» با خوشحالی گفت:

— ماشکست «پل هاریس» را از هم اکنون اعلام میداریم.

و بعد گیلان خود را با سلامتی «رابرت» و «ژانت» بالا برد.

«ژاک» پیشنهاد کرد که دستجمعی به کازینو بزرگ شهر بروند و آن شب رادر کنار هم بگذرانند.

کازینو «اوهایو» که متعلق به فرماندار شهر بود از بزرگترین مراکز خوشگذرانی افراد و شخصیتهای سرشناس آمریکا بود.

قمارخانه این کازینو شهرت

عجیبی داشت و همیشه معمولاً از مردان و زنان پولدار و بی بندوباری بود که زندگی را در تعیش و بیاده گساری مختصر کرده بودند.

با اینکه کازینو متعلق به فرماندار بود و از هر جهت مورد محافظت و مراقبت بود مع الوصف ایادی «پل هاریس» چندین بار آنجا را صحنه عملیات تخریبی نموده و پولهای کلانی را بسرقت برده بودند و بهمین جهت فرماندار «اوهایو» در صدد فرصتی بود تا بتواند جبران عملیات وحشیانه «پل هاریس» را بنماید .. ولی «پل هاریس» زرنک تر از آن بود که در این ماجراها اثری از خود بجای گذارد.

«ژرژ» و همراهان پس از ورود به کازینو یکسره بطرف بار رفتند .. بار در قسمت شمالی محوطهئی بود که قمارخانه کازینو قرار داشت و اشخاصیکه در اطراف با اجتماع میکردند بخوبی میتوانستند از درون آئینه های بزرگی که در پشت بار تعبیه شده بود قمارخانه را زیر نظر داشته باشند.

«رابرت» از همان لحظه اول چشم با آئینه دوخته بود و با کنجکاو میزهای قمار را زیر نظر داشت .. زیرا او با تجربه ای که در چند روز اخیر بدست آورده بود می دانست که هرگز از تعقیب ایادی «پل هاریس» مصون نخواهند بود.

روی یکی از میزها زن معوبور زیبا و جوانی عشو می فروخت سیکار ظریفی در انتهای چوب سیکار بلند و خوشتراشی که در میان انگشتانش مهار شده بود دود می کرد.

این زن بطرز خاصی خود را به افرادی که در قمارشان میآوردند نزدیک میکرد و با مهارت دلربایی مینمود.

بقیه در صفحه ۴۱

نویسنده: ناصر ملک محمدی



مخالفان نشان بود. ۵- آقایان رجاء قاضی سعید، شاهین و خانم مژگان از لطف شما سپاسگذارند امیدوارم دوستان صبح امروزی خودتان را همیشه در جام جم وجودتان متجلی ببینید.

آقای محمد نیرومندی

خوب کردید که آن مقاله را برای ما فرستادید، شما مجله «ضعیف مارا» با مقاله «آثار انگشت» «نیرومند» کردید. لطفا منتظر باشید تا جایش کنیم.

آقای پورشاد تقی پور

تقی جان تو که دوست نزدیک مائی و رفیق فاضلی برای من هستی، نباید اینطور بیگانگی کنی و مرا برنجانی. فراموش نکن که همه ی کسانی که برای مجله نامه مینویسند برای من یکسانند و بحد خودم دوستان دارم.

حالا باین مقدمه چینی اگر خواهش کنم که آثار کوناختری بفرستی تا در صفحه آثار دوستان چاپش کنیم ناراحت نمیشوی؟

آقای حسین زرنگی

دوست من اولاسمی کنید که آثار کوناختری برای ما بفرستید ثانیاً فقط بکروی کاغذ رامنور بفرمائید ثالثاً یادتان نرود که هنوز هم دوستان دارم.

خانم راضیه همجوری

فراموش نکنید دخترم که در ایامی که برای نویسندگان ما موجودیتی قائل نشده اند شما از اینکه نمیتوانید خوب بنویسید، نباید مکن در باشید بک نویسنده اثرش مال همه ی مردم است. باین ترتیب وقتی نوشته ی من یا دیگران را میخوانید خیال کنید که خودتان نوشته اید.

امیدوارم درزندگیتان هرگز مهجور نباشید.

آقای محمد باقر اسلامی

۱- سفارش کردم که شماره ی ۱۶۹ را برایتان ارسال دارند.

۲- صدرالدین الهی

۳- اگر بمجله ی خودتان توجه بیشتری بفرمائید متوجه میشوید که حتی الامکان از آثار نویسندگان مورد نظر شما هم استقبال کرده ایم.

۴- محبت شما را به آقایان دکتر الموتی و ملک محمدی ابلاغ کردم. شما هم از ادات بی شائبه ی دوستانتان را پذیرا باشید.

«یک تمنای دوستانه»

از دوستان ارجمندی که برای «دورانندیش» نامه مینویسند یا شعر و قطعه ای ارسال میدارند تقاضا میکنم نکات زیر را رعایت بفرمایند:

۱- پشت پاکت عنوان «صفحه ی دورانندیش» حتماً قید شود.

۲- مطالب را فقط یک طرفی کاغذ مرقوم بفرمایند

۳- از ارسال آثار دیگران بنام خودشان امتناع کنند

۴- برای دریافت پاسخ یا درج آثارشان شتاب نفرمایند و متوجه باشند که نوبت همه دوستان عزیز دورانندیش باید رعایت گردد.

۵- از نوشتن نامه های مطایبه آمیز و بکار بردن الفاظ مستهجن خودداری فرمایند.

۶- کسانی که خواستار مکاتبه هستند، حتی المقدور رعایت اختصار را بنمایند.

۷- بجای ارسال عکسهای ستارگان سینما، تصاویر هنری و باارزش بفرستند و توجه داشته باشند که بعضی از تصاویر هنگام «گراور» ضایع میشوند و بدیهی است که چاپ آنها مقدور نخواهد بود.

اینکه اینهمه بزرگوارید و بدون دلیل آزرده نمیشوید، بی نهایت خشنودم. ۳- البته دوست من.. ملاقات شما برای من بی اندازه منتهم است خاطر مبارکتان باشد که من هر روز از ساعت ۷ تا ۹ صبح و از ساعت ۵ تا ۹ بعد از ظهر در دفتر مجله حضور دارم.

خانم فخری جم

۱- نه دخترم- این شخص را نمیشناسم. ۲- خیلی از مرد ها

بدلیل قهر و جبر و قدرت جسمانی شان هنوز معتقدند که زن ضعیف است و

باین لفظ نادرست میخواهند فضیلت خویش را مدلل سازند.

باین ترتیب وقتی آن نویسنده مدعی است که زن مساویست با من

یعنی مساله تساوی و توازن میان زن و مرد باید کاملاً حکم فرما باشد و

ما بجهان اندازه بزن احترام قائل شویم که برای خودمان قائلیم ۳-

سفارش کردم که برایتان بفرستند.

۴- برای اینکه تعداد کسانی که طالب آن مسابقه بودند کمتر از

آشفتگی که گشتی و مغشوش کیستی .. و آقای صمدیوسفی (نجوا)

اینطور مینویسند، «نجوا» چه حالتی است که سر گشته میروی؟

امشب مگر که و اله و مدهوش کیستی؟

ضمناً بد نیست که به مطلع شعرتان هم توجه کنید آقای «یوسفی»

مینویسند: ایدل بیاد غنچه خاموش کیستی

حسرت کشیده دو لب نوش کیستی؟

و آقای «غلامرضا مرادی» مینویسند:

ای دل بیاد گلبن آغوش کیستی

دیوانه ی که گشتی و مدهوش کیستی؟

از شما میپرسم. حیث نیست که اشعار خوب و لطیف دیگران را اینطور تحریف کنید؟. لا اقل اگر

برای من ارزشی قائل نیستید، حق شاعران دیگر را محفوظ بدارید.

آقای هوشنگ رخصتی

۱- سعی کنید عکس های شفاف و هنری برای ما بفرستید. ۲- از

خانم جهان تاب شوکتی

برای آن نویسنده منم مثل شما متاسفم حقیقت اینست که نویسنده ی وطن ما خصوصاً اگر رسالت کوچکی برعهده داشته باشد، درازای فقر و محرومیت لا اقل انتظار احترام و محبت دارد ولی دریغ که بعضی ها میخواهند همه چیز را در مظان جبر و تحمیل و سلیقه ی شخصی قرار دهند و طبیعی است که بک نویسنده ی واقعی هرگز خودش را بخاطر عقائد سوء دیگران مسخ و باز یچه نمیکند، امید من اینست که شما دختر خوب من همیشه جهان تاب و شوکت منم باشید.

آقای سیروس قربانی

نامه ی شما را خواندم و از اینکه خواننده ی وفادار مجله ی خودتان بوده و هستید، خشنودم در مورد آن کتاب شخص من با کمال میل مستقبل و مشتاقم و هر وقت فرستادید آنرا بناشری که کتابهای خود مرا منتشر میکند، تقدیم خواهم کرد. از نظر امتیازاتی هم که بما داده اید بی نهایت سپاسگذارم و خواهش میکنم آنچه برای شما انجام میدهم حمل بر وظیفه ی ما بفرمائید و در قبال عواطف و معنویات، پای مادیات را بمیان نکشید.

آقایان صمدیوسفی و

غلامرضا مرادی

لطفاً بمن بتویسید که شعر «رمیده» مال کدامیک از شماست؟ گله ی من از شما اینست که نسبت بمن بی مهری می کنید و بسا پس و پیش کردن کلمات شعر دیگران میخواهید بنوعی به محبوبیت و شهرت خودتان لطمه وارد کنید. مثلاً آقای غلامرضا مرادی (هامون) مقطع شعر رمیده را اینطور آورده اند.

«هامون» زچپست گشته پریشان خیال تو!

امید فردا

غروب بی سرد
در زیر درخت غم
میان جلگه اندوه
و مست خاطرات پوچ بگذشته
بیاد نیشهای روزگار سفله افتادم



ز اول روز
کز مادر بزادم..
به هر روزم امید می‌محو
بود از بهر فردای خیال اما
به فردا می‌رسیدم چون فلک جز غم
نمیدادم



نمیشد محو
این امید بر فردا
ز قلب پرامید من
بامیدی که شاید باز... فردائی
رسد از راه و سازد؛ زین همه بدبختی
آزادم



گذشت آنقدر
فرداهای بی حاصل
ز روی عمر کوتاهم
به تلخی و به نا کامی و بدبختی
که دیگر نیست زین عمرم، امید من
بفرداهم

«منوچهر حاتم‌خانی»

ملکه چارو



آثار دوستان

از سید علی میر فطرس،

اشک

قطره اشک من که در دامان یار افتاده‌ام
خسته پیش پای او پروانه وار افتاده‌ام
برگ سبزی بودم اندر شاخسار زندگی
لیک اکنون زرد گشتم در کنار افتاده‌ام
موسی نبود مرا و آشنائی بهر دل
من قریب و بیکسم در رهگذار افتاده‌ام
بلبلی دلشاد بودم از ازل در گلستان
لیکن اکنون خوار گشتم پیش خوار افتاده‌ام
نور خورشیدم که بر ویرانه‌ها زخشان شدم
پر تو شمع که بر روی مزار افتاده‌ام
من که در قیمتی بودم بی بازار جهان
از نگویند بختی همی از اعتبار افتاده‌ام
روزگاری در میان خلق جائی داشتم
بی نصیبی بین که در این شوره زار افتاده‌ام
عشق من شعر من است و قلب من گور امید
برگ خشکم در گریبان بهار افتاده‌ام
«فطرس» این شعر است یا خون دل داده‌ای
من همان اشکم که از چشمان یار افتاده‌ام

هر سال در آمریکا رسم بر این است که ملکه زیبایی وزن اولدر قسمت‌ها و زمینه‌های مختلف انتخاب میشود. جالب‌ترین این ملکه‌ها زنی است که به «ملکه چارو» معروف شده است او در مسابقه «زنان کدبانو» مقام اول را بدست آورد و ثابت شد زیرک‌ترین زنی است که در دنیا خانه و اطاق‌های خود را با سرعت و پاکی چارو می‌زند. اسم اصلی او گودی سارکیل و ۲۴ سال دارد دزاصل انگلیسی است و بخاطر این موفقیت مقدار زیادی پول باو به عنوان جایزه داده شد.

«گودی» یک امتیاز دیگر هم دارد و آن اینست که مردان حریص و ستایشگری را که در نزدیک شدن به او سماجت می‌کنند باخشم و ناز، «چارو» میکنند!

«گمشده من»

من مثل يك ابر سیاه و درد
آلود آبستن باران سنگینم؛ اما
تعمیبارم، گریز پای و آسیه سر به
دنبال این خیال تپاه که آسمان
پاکم را بجویم زمین بهارم را
بجویم تا بیارم آسمانهای ناپاک شما
انسانهای فریب‌زارا می‌نوردم ولی
تاکنون نتوانسته‌ام بر تارک
نشست گاه آن آسمان خیالی لحظه‌ای
درنگ کنم.

کو آن آسمان؟

من مثل صدف تھی و در بسته
که خدایان فریب طلسمش کرده‌اند
باقفل آهنین سکوت بلبها بروی
ماسه‌های طوفان دیده ساحلی
متروک تنها افتاده‌ام تا صیاد خویش
را بجویم؛ او را فریب دهم و او
مشقاتانه مرا بر دارد و بادستهای
آرزومندش بر فرق کلبه پوشالی‌اش
قرار دهد ولی؛

کو آن صیاد؟..

خدای گمشده‌ام که در مسلح
سیاه خود پیامبری با آهنکی هراس
انگیز دیوارهای معبد خویش را
از سکوت زلال بر برج غوغای مطلق
می‌کشم ولی؛

کو آن پیامبر؟

جام آرزویم که بدنبال ساقی
بر مست که انگشتان ظریفش بر
گردن جانم حلقه زند بر پرت لبه
خیز کهنه و زهوار در رفته می‌کند
تهی و بی سامان دل خویش من آفتاب گرم
لگد خورده احساسم ولی؛ تو سینه
مواج بحری تا در آن فروب کنم.

کو آن بحر؟..

دوزخ سوزان خاکم که در
انتظار کناهار کاری بزرگ، شعله‌های
سرکش وجود خویش را پیوسته
افزون می‌کنم .. ولی سرشار از
تهی..

کو آن گناهکار؟..

از: آرزو (ساری)

«جام خالی»

دردا که مرا از خود جدا کرد آن گل
دردادی غم مرا را کرد آن گل
چون جام می‌که خالی از می‌گردد
انداخت زمین و خاک پا کرد آن گل
«از: حسین زرنگی»

شد يك لحظه از يادت جدا دل ...

قلب او شکوفا شده، مثل جوانه‌های خزان زده پاییزی بی حاصل باشد. با این خیال دبروز به بیمارستان رفتم، دبروز که مراد بیمارستان دیدی برای اجرای نقشه شوم خود میرفتم. در اتاقش را گشودم، گل های میخک را کنار تختش گذاشتم. او در فکر بود، برخلاف هر روز، در چهره اش نشاطی دیده نمیشد. مثل روز اولی که او را دیدم، غمزده و آندوهگین بود. دستم را روی شانه اش گذاشتم و گفتم:

- با من قهری؟

جوابم را نداد. لبه تخت خوابش نشستم و دستهایش را در دستم گرفتم و گفتم:

- چی شده؟ برای حرف بزنی بگذار صدایت را بشنوم.

ناگهان دست های سپید بلندش را، چون نیلوفر بی بدور گردنم جلفه کرد و لبهای داغ و تبکرده اش را روی لب های تشنه ام گذاشت نمی توانستم باور کنم که او نیز بمن علاقه مند شده است، گرمای تندی در تنم دودید. اما احساسی گنگ و مبهم، ولی لذت بخش و دیوانه کننده بمن دست داد. او سرش را روی شانه ام گذاشت و همانطور که دستهایش دور گردن من حلقه شده بود نجوا کرد:

- دوستت دارم... دوستت دارم...

خیلی بیشتر از آنچه که تصور کنی... بیا... بیا همراه من باش، بیا با هم هفت شهر عشق را بگردیم بگذار از میوه ممنوع بخوریم... بگذار گناهکار باشیم... هر چه میخواهند بگویند... من میخواهم تو مال من باشی...

بهترین موقع برای اجرای نقشه ام فرا رسیده بود، از جا بلند شدم و با کلامی تلخ و زهر آگین گفتم:

- من ... من فقط بتو ترحم می کردم، تو یک دختر بیمار پیش نیستی... تو آن جوانه پاییزی رسته ای که امید بزرگ و ببری نیست... من هرگز بیک سراب دل نمی بندم... و بعد با شتاب از اتاق بیرون آمدم... اما حالا پشیمانم... حالا از کار دیوانه واری که کردم ام افسوس میخورم... من او را دوست دارم. با همه ذرات وجودم با و

عشق میورزم، کار دبروز من یک جنون محض بود، یک دیوانگی آنی بود... فردا بدیدنش میروم روی پاهایش میافتم و عذرگناه بزرگم را میخواهم... میدانم که مرا خواهد بخشید... اطمینان دارم که مرا می پذیرد...

دیگر از «مهدی» خبری بدست نیاوردم... از آن شب باز بین من و او جدائی افتاد... دیگر نتوانستم او را ببینم... یکسال از آن شبی که من و مهدی در آن کافه دنج نشسته بودیم و او حکایت عشق شکفتش را میگفت، میگذشت، پریشب او را دیدم. اما نه آن مهدی که می شناختم، نه آن مرد پرشوری که زنان شهر، چون نگین انگشتری بین خود جایش میدادند... بلکه مرد دائم الخمر بینوائی را دیدم که تا چون زیاد فاصله نداشت، اصلا مرا شناخت و یا شاید هم شناخت و خجالت زده گریخت... درصدد برآمدم بفهمم کدام سیل خروشان این چنین زندگی را درهم ریخته است، کدام توفان سهمگین، کشتی زندگی این مرد را درهم شکسته و در ساحل جنون و اعتیاد انداخته است... و چقدر افسوس خوردم، وقتی ماجرا را فهمیدم.

دخترک بعد از آن روز، هرگز مهدی را بخود نپذیرفته بود، هرگز ناله ها، اشکها و زاریهای مهدی در او اثر نکرده بود، او با همان دکتر سعید ازدواج کرده و مهدی را با خشونت از خود رانده بود. من هرگز نمی توانم باور کنم، مردی ناگهان این چنین بشکند... این چنین تهی شود. انه... قابل قبول نیست. دوست داشتن، عشق ورزیدن، اسیر شدن و سراپا دل باختن حدی دارد... حالا کم کم دارم باور میکنم که عشق او در خزان زندگی جوانه کرد و درخت هائیکه در پاییزی جوانه میکنند، درخت های بی حاصلی هستند که بر شاخه های آنها جز جوانه های خزان زده چسبزی نمی روید... و عشق او جوانه های بی حاصل یک درخت پاییزی بود...

«پایان»

این ماجرا برای اولین بار فاش

و همه جا آن قدر ساکت و آرام بنظر میرسید که گوئی همه ساکنانش یکجا مرده اند.

بالاخره یک کامیون ارتشی در میان جاده ای پیدا شد و راننده آن ازدور دوفتر سرباز روسی را دید که مرد مجروحی را با خود حمل می کردند. این مرد که سروصورتش را باند پیچی کرده بودند «گریم» بود و همکارانش نیز مجدداً به انیفورم سابق خود برگشته بودند.

راننده بهیچ عنوان مظنون نشد و در مقابل دریافت دو بسته سیگار آن ها را تا «سواستوپول» رساند.

در شهر «میخائیل» و «گریم» در ساختمان نیم سوخته ای مخفی شدند و «کولچک» در جستجوی اطلاعات لازم از آنها جدا شد.

هنگامیکه «کولچک» مراجعت کرد، خبر داد که محل کنفرانس شهر «یالتا» ست و چند روز از شروع آن میگذرد.

ارمحل فعلی آنها تا «یالتا» بیش از صد و بیست کیلومتر راه بود.

اما «کولچک» آن ها را دلداری داد که بطور قطع موفق خواهند شد و افزود که خواهرش «نادیا» در «یالتا» زندگی می کند و آنها می توانند مدت ماموریت خود را در خانه او بگذرانند.

اکنون ترسی آمیخته با یک سوء ظن بوجود «گریم» سایه انداخته بود او تنها در سرزمین دشمن بود و حتی دوفتر دوستانش نیز بان سرزمین تعلق داشتند، با خود فکر میکرد اگر این دوفتر او را تسلیم مقامات روسی کنند، چه خواهد شد!

بدین ترتیب هر سه نفر بخانه «نادیا» خواهر «کولچک» رفتند و نیمه شب وارد شدند.

در آنجا «نادیا» در برابر «گریم» صریحا اظهار داشت که بشدت از استالین متنفر است و حاضر است هر گونه کمک که میتواند بآنها بکند.

صبح روز بعد «کولچک» مجدداً برای کسب اطلاعات بیرون رفت و بزودی خبر آورد که آخرین جلسه کنفرانس بعد از ظهر همان روز تشکیل خواهد شد!

میبایست همه کارها بعد از ظهر همان روز شروع و تمام شود، زیرا در غیر این صورت فرصت دیگری بدست نمی آید!

«کولچک» مامور اجرای نقشه بود و در حالیکه انیفورم نظامی را بتن کرده بود. با «گریم» و «میخائیل» و خواهرش خدا حافظی کرد و ورهسپار ماموریت خطیر خود شده...

ساعتی بعد «میخائیل» خبر از شکست توطئه آورد! آنها علیرغم زحمات و محاسبات دقیقی که بعمل آورده بودند موفق نشده بودند! «گریم» نزدیک بود دیوانه شود!

«کولچک» که بسختی مجروح شده بود بعد از اینکه با صرف چند جرعه وiski حال خود را باز یافت ماجرا را تعریف کرد. بقیه در صفحه ۳۷

پیمان

دوستان و اطباء کمال مواظبت و دقت را در بهبودی مرعی میداشتند مهندانی نتیجه‌ای عاید نمیشد.

عارضه کسالت، ضعف شدید در اعصاب من ایجاد کرد، شاید خستگی تحصیل و افراط در مطالعه قوای مرا تحلیل برده بود ضعیف و ناتوان شده بودم، من که بارها از خون خود به بیماران تزریق و هدیه نموده بودم و بیشتر از ده مرتبه کمبود خون بیماران را جبران و با آنها کمک کرده بودم بقدری این تب و این عارضه جزئی مرا رنجور و ناتوان ساخته بود که پس از بیست و پنج روز قدرت ایستادن و راه رفتن را نداشتم و پروسور مجبور بود برای نگاهداری تعادل جسمی مقداری خون بمن تزریق کند.

این خون بایستی کاملاً جوان، قوی و از بدنی سالم گرفته شود. با اینکه افرادی چند در بیمارستان جهت استفاده از خون آنها در استخدام بودند مهندانی (لورائزو) با اصرار غریبی حاضر نشد از خون آنها بمن تزریق شود و با کمال جوانمردی از خون خود گرفته و بمن تزریق کرد و همین سبب شد که او نیز برای رفع نقاحت چند روزی بستری شده استراحت نماید.

این فداکاری هیچگاه از نظر من محو نشده و مرا مدیون و مجذوب محبت های بی آرایش خود نمود بطوریکه حس قدرشناسی و احترام زاید الوصفی در خود نسبت باین دوست جوان احساس نمودم و خود را برای همیشه مرهون لطف و محبت او دیدم.

اندیشه های زیبا و دوست داشتنی اغلب مرا بتفکر و تعمق در این باره وامی داشت که چه شده این جوان نسبت بمن محبتی چنین مبذول داشته است.

آیا توجهی بمن پیدا کرده؟ آیا... مراقب دوست داشتنی منی- داند؟

حس احترام و قدرشناسی از عمل جوانمردانه او مرا بیشتر فریفته اش میکرد، بارها گرفتگی قلب و ریزش آن را هنگام مواجعه و برخورد با این جوان احساس

کردم و بمن ثابت شده بود میل باطنی و اشتیاقی روز افزون نسبت باین جوان پیدا کرده ام.

محبت او در دلم رخنه کرده روز بروز بلکه دقیقه بدقیقه رو برتزیاد میرفت. تا جایی رسید که،

شبها باین امید بیستر میرفتم که فردا زودتر از روز قبل او را ببینم روزها با این خیال بسر میکردم که از مصاحبت با او لذت ببرم، بزرگترین سعادت و بهترین ساعات عمرم هنگامی بود که در کنار در لابراتوار و بدون آنکه بدانند بچهره مردانه اش نظر افکنم، چشمان زیبایی او نمیکشاد که بصورتش نگاه کنم.

من نیز قدرت آنرا نداشتم که در مقابل اشعه قوی دیدگان او سر بالا کنم

بارها پیش خود، نقشه کشیدم که راز پنهان را آشکارا با او بمیان گذارده و درد درون را با عجز و التماس بگوش او فرو خوانم؛ به پای او بیافتم، با تضرع باو بگویم، من.. ترا دوست دارم. و امید و آرزوی توئی.

حس می کردم دنیا عوض شده. من که آنقدر خوش صحبت و خوش مشرب بودم، اینک میل نداشتم کلمه ای جز بیاد او بزبان جاری سازم.

دوستانم.. متوجه این تغییر حالت شده بودند و بارها از من سؤال میکردند و علت آنرا خواستار می شدند.. ولی، من.. من.. بیچاره معذور بودم که بگویم.. فریاد بکشم.. به همه اظهار کنم.. من شیفته و فریفته.. بلکه عاشق بیقرار (لورائزو) شده ام و اوست.. که.. آتش چنین به هستم زده که بیم آن می رود که جز مشت خاکستری از وجودم چیزی باقی نماند.

نقشه ها طرح می کردم و جملاتی را از بر می کردم که موقع روبرو شدن با او برایش فرار خوانم و شاید وسیله ای شود و از سر ضمیرم آگاه گردد. اما بمحض اینکه از درب وارد می شد.. زبانم به لکنت می افتاد و حتی قادر به ادای پاسخ سلامی که می نمود نمی شدم..

خدایا چقدر مشکل است دل داده ای معشوق را در کنار ببیند و نتواند مشکل خود را به او بگوید. رفته رفته متوجه شدم که رفتار

اظهار رضایت و تقاضای تشویق

بطوریکه گرمی خیرنگار مامینویسد آقای مهندس محمد کریم عضدی نقشه بردار ثبت اسناد کازرون از کارمندان شایسته و تحصیل کرده و ماموران فعال ثبت در این شهرستان میباشد که توانسته جلب رضایت عمومی را کرده و کاردانی خود را بشیو برساند.

مردم کازرون از مدیر کل محترم ثبت تقاضا دارند که وسیله شرکت این مهندس را در کلاس دانشگاه فراهم تا با مطالعات بیشتری به خدمات خود ادامه دهد.

مژده

سازمان فرهنگی شهلا

برای کلاسهای چهارم - پنجم - ششم - طبیعی - ادبی - ریاضی نام نویسی میکند.

گمرک شاهپور تلفن ۲۷۰۵۷-۲۰۹۳۳

خشک و سابق او بکلی تغییر کرده و هنگامیکه دست مرا برای خدا - حافظی می فشرد فشاری غیر از معمول بدستم وارد می آورد.

بالاخره صمیمیت و (اینکه رنگ رخساره گواهی از اسرار درون میدهد) او را بطرف خود جلب کردم. تا آنکه شبی که شیرین تر و زیباتر از آن لحظه در دفتر خاطرات من ثبت نگردیده هنگامیکه می خواستیم لابراتوار را ترک نمائیم او مرا در گوشه ای از لابراتوار نگاه داشت و پس از اینکه سیگاری آتش زد و چند حلقه دود آنرا به فضا پراکنده نمود با حالتی معصوم و بازستی که معلوم بود طاقت او طاق شده و مهر من بصورتی عجیب در قلبش رخنه کرده و تصمیم آخری را گرفته بمن گفت:

هلن، آیا مایلی همسرم بشوی؟

آهنک این کلام هنوز در گوشم طنین انداز است... حتی... امروز موقعیکه مشغول تحریر این سطور می باشم کلام دل نشین او بهمان شیرینی و لطف و صفاد در گوشم منعکس است.

از شنیدن این کلام، قلبم بشدت لرزید..

ضربان شدید قلبم میرفت قفسه سینه را پاره نماید...

رنگ چهره ام برافروخته شد خود را در آغوش افکنده و فقط توانستم بگویم، عشق من... تو مایه حیات منی.. لذت اولین بوسه اش را هنوز بر لبانم حس میکنم. چه سعادت می...

قرار گذاشتیم پس از اینکه رساله دکترای خود را گذرانیدیم

عروسی کنیم. نامزدی ما در جشن مفصلی که دوستانم گرفتند رسماً اعلام شد، پروسور ما در آن شب پس از اینکه پیشانی مرا بوسید گفت: «فرزند.. امیدوارم که خوشبخت بوده و بمالم بشریت خدمت نمائی... سعی کن همواره مرهمی بر آلام بشر باشی نه آنکه مانند نیشتری قلوب مردم را چریحه دار سازی»

نقشه هائی برای آینده طرح می کردم خوشبخت بودیم و دنیا را زیباتر از آنچه بود می دیدیم... خورشید را بر سرای آن روشن و فروزنده می دانستیم که صورت یار راهبتر و رنگ لبانش را شفاقت نشان می داد و ما را از آن جهت دوست می داشتیم که شبهار و پوشی با اشعه دلفرینش بر روی ما دود دل داده می افکند... نغمه بلبل را از این جهت می پسندیدیم که راز درون را آشکارا می گفت، لبخند گل را برای آن دوست می داشتیم که تبسم دلنار را در آن منعکس می دیدیم.

او.. دنیا تو چقدر زیبائی! همه چیز برویم لبخند می زند گمان می کردم که خوشبخت تر از من در دنیا وجود ندارد..

چند ماهی باقی نمانده بود که با گذراندن رساله دکترای خود دانشکده را بیایان رسانیده ازدواج نمائیم. مقدمات تاسیس یک درمانگاه مدرن را در نظر گرفته بودیم و قسمت هائی جهت سرگرمی و بازی اطفال بی بضاعت و فقیر که در ضمن آنها را معاینه و وسائل بهداشت آن کمال فراهم بود تهیه کردیم.

اما... افسوس... د پایان داستان در شماره آینده

آذرین

ماز شده باشد در نگاه زید کم شده بود ولی در آن حال نیز در چشمانش و بر چهره اش کمترین اثری از ترس و جود نداشت آنچه بود عشق و پرستش بود، اشتیاق و مستی بود.

دست راست زید با حرکتی بسیار سنگین بالا رفت تا بمحاذات کمرش رسید، آنکاه گوشه‌ئی از دامن قبایش را جسیبید، آهسته آنرا بر کنار زد و بر قبضه شمشیرش قرار گرفت، هماندم دست چپش با حرکت بسیار سریع بند قبارا کاملاً گشود و زیر آن گذشته از شمشیر او خنجر درشت و زره پولادین وی نیز نمایان شد.

آذرین بدیدن این حرکت بی آنکه حالت مجذوبیتش تغییر یابد قهقهه زد و گفت:

خوب، که چه؟!

که من همیشه مرد و شجاعم!

ومن هم بیش از همیشه ترا دوست میدارم...

شیرین تر از لحنی که این کلام را گفت گمان نمیرود هرگز در دنیا شنیده شده باشد. زید دستانه بالا افکند و ساکت ماند. آذرین فوراً ابرو درهم کشید و بالحنی که پس از آنهمه شیرینی بطور عجیبی تلخ شده بود گفت:

مگر نشنیدی چه گفتم؟ من ترا بیش از همیشه دوست دارم!

زید خشک و جدی گفت: بمقصودت چیست؟ میخواهی من در جواب تو چه بگویم؟

میخواهیم حقیقت را بگوئی.

حقیقت آنست که مسلمانان و مسلمانان خواهام ماند و قلب و حیاتم هر چه حکم کند باز هم بفرمان عقل و وجدان خود یک زن غیز مسلمان را بزنی نخواهم پذیرفت.

آذرین با صدائی خشن تسرر لحنی زننده تر گفت:

عجب! حالا دیگر اینطور حرف میزنی!

زید بار دیگر جوابی نکفت و شانه بالا انداخت.

بیایم صلح کنیم هر مزاج قوی هر یک را بیاورد زید:

بسیار خوب، فریاد زن، زید بیا صلح کنیم.

مقصودت چیست؟

من از شرط همیشه کی خود چشم میپوشم، خانواده و عشیره خود را ترک میکویم، بمقتودر میآیم بی آنکه از تو بخواهم که ترک مسلمانی گوئی.

زید که خیال میکردی در آندم لبانش سرخ تر و چشمانش زیباتر شده است با حرارت گفت:

ولی من جز زنی را که مسلمان باشد برای خود عقد نخواهم کرد.

آذرین بیک قدم جلو نهاد و بالحنی که میخواست قوی و محکم باشد ولی تضرع آمیز بود گفت:

از دست تو چکنم هر مزاج فریاد میزنم؛ زمین و آسمان را بهم میریزم.

زید با خونسردی بیپایان گفت: بسیار خوب.

آذرین بایک حرکت سریع سینه خود را عربان کرد، سرعت برد، سینه جلوداد و دیوانه وار گفت:

پس مرا بکش! اگر غیرت و شرف داری بکش! اگر مردی بکشی، نگاه آتشین زید بک لحظه بر این

سینه که در سایه روشن مشعل تم فروغ منظره‌ئی هوس انگیز و چون آور داشت خیره شد، رعشه‌ئی سراپایش

رافرا گرفت همه فرشتگان و شیاطین از اوج افلاک و از اعماق زمین بانگ بر آوردند که بی شعور در آغوش

بگیر، ببوس و ستایش کن ولی او در حالی که لرزش عضلات چهره اش نمایان بود دیده فرو بست و گفت:

کشتن یک زن ضعیف از مردانگی نیست.

فورا صحنه عوض شد، آذرین بتندی تغییر وضع داد و فریاد زد:

بسیار خوب، پس من ترا میکشم

بسرعت برق دست بکمر خود برد، از زیر چین های چادر و پیراهنش خنجر بیرون کشید، تیغه خنجر بالا رفت، برق زد و

صاعقه آسا بطرف سینه زید پائین آمد

آذرین در آن لحظه که یقین داشت نیش خنجر بقلب زید نشست است فریاد زد،

هاه.

ولی هماندم پنجه زید که مانند دیواری ببحرکت ایستاده بود، مچ دست آذرین را گرفت، انگشتان نرم بلورین زن خشمگین بایک فشار

مختصر سهولت باز شد. زید خنجر را از کف او بیرون آورد، آنرا بطرف کمر او برد چنانکه گفتی

لدتی هم ازین کار میبرد چند ثانیه جستجو کرد تا جای خنجر را باز یافت و آن را بر جای خود نهاد پس آذرین

را قدری عقب راند و گفت:

برود دختر از من چشم بپوش آذرین بسرعت بطرف او جست دست در کمرش افکند و بالحنی

عاشقانه معلولان التماس و زاری گفت:

مرا ببخش هر مزاج من دیوانه توام من ترا میکویم اصلاً عقد و زنا شوئی را فراموش کنیم، من ترا میکویم!

بحال تسلیم سینه و دهان خود را بوی عرضه داشت.

زید با حرکتی نفرت آلود او را از خود راند و گفت:

خجالت بکش برو.

آذرین با زلف آشفته، سینه عربان و تن لرزان راست ایستاد و با صدائی تهدید آمیز گفت:

اینقدر مرا خوار و ذلیل میکنی؟! - کاری با تو ندارم.

ولی من با تو کار خواهم داشت.

بسیار خوب.

ترا خواهم کشت با بدترین عذابها، بدست کسی که دشمن خونخوار تو اهل دیار تست.

بسیار خوب!

مواظب باش دنیا را از هیبت انتقام خود خواه لرزانند.

آماده ام.

آذرین دیگر بکزن زیبا نبود.

اصل ازین نبود، یک گرز زخم خورده یک ازدهای دمان بود، دو شعله آتش از دو چشم خود بروی

زید افکند و فریاد زد:

منهم آماده خواهم شد، پست فطرت بی شرم.

دست راست خود را چنانکه گفتی تازیانه ای بآن گرفته است تکانی

بسیار شدید دادرو از زید که با نگاه رفت آمیز بوی مینگریست

گرداند و از محوطه بیرون رفت، دوان دوان ز غرش کتان به حمویه

رسید و عا مرانه گفت:

رود حمویه! هم الان بطرف سجستان!

اوه، در این شب تاریک خانم،

بله، بله هم الان.

پیش آذرک.

فورا فورا.

حمویه بمالامت اسب آذرین رایش آورد رکابش را گرفت و هنگامی که وی سوار می شد

گفت:

ولی شما زید را آنهمه دوست داشتید؟

حالا هم دوستش میدارم و تا آخر عمر هم دوستش خواهم داشت

ولی بجای آن که در آغوش او زوم و شربت وصال بچشم بر بالین او خواهم نشست و خونش را خواهم خورد.

آذرین بروی زین نشست و حمویه در حالی که خود میخواست

سوار شود گفت:

در هر صورت خانم، این بدبختی من بود که بازید صلح نکردید

پس قولتان را تجدید بفرمائید تا من هم دلخوش باشم، در این شب تاریک اشتباه نکنم، اسبها را به بیراهه های خطرناک نیندازم.

سوار اسب شده و اسب خود را پهلوی بپهلوی اسب آذرین آورده بود.

آذرین در تاریکی لب خود را گزید، غیظ بی اندازه خود را پنهان ساخت و گفت:

بسیار خوب، قول میدهم!

اسبها بسرعت برق برآه افتادند، زید که درین موقع از خانه

بیرون آمده جلود را ایستاده بود و میکوشید در تاریکی چیزی ببیند

بشنیدن صدای پای اسبها بی آنکه حرکتی بسر خود دهد چشم بطرف آسمان کرد و گفت:

خدای بزرگ! تو میدانی که من این زن را چقدر دوست



مجلس امروز را همه می‌سازند و بان الهیجان دارند

مصولات مجلس امروز

ده هامدل مبل، اطاق خواب و نهارخوری
صدها نوع صندلی، میز و تخت خواب تاشو
انواع میز تحریر، قفسه بایگانی و جاذب فلزی
و بسیاری دیگر از لوازم مورد احتیاج منزل

فروندگان محترم شهرستانهاستوانند به تهران لاله زار پاساژ بهار مکتبه نمایند
مجلس امروز سازنده و پیش‌کننده عالیترین مصنوعات فلزی و چوبی در سراسر ایران

از انتشارات موسسه مطبوعاتی

صبح امروز

صاحب امتیاز - عفت عمیدی نوری (الموتی)
وکیل پایه یک دادگستری

مدیر: دکتر مصطفی الموتی
دبیر شورای نویسندگان: ناصر ملک محمدی
محل اداره خیابان فردوسی - جنب شرکت فرش
تلفن دفتر: ۳۸۲۹۲ - ۳۳۲۶۶
تلفن منزل: ۸۸۱۶۸۲ تلفن مدیر: ۳۳۶۳۸
چاپ: صبح امروز، گرادر، گراورسازی جواهری

دکتر سیدیحیی سلیمانی

جراح و متخصص
بیماریهای کلیه و مجاری
ادرار و معالجه سوزاکهای
حاد و مزمن میدان باغچه بیدی
تلفن ۳۰۳۹۸۷

صبح امروز ۳۵

ودهان فراخ خود را با ساحرکتی
وحشیانه و شهوت آلود بطرف چهره
آذرین برد.

دست راست آذرین درین موقع
محکم برقبضه خنجر که زیر چین
های دامنش پنهان بود نهاد. شد...
«پایان داستان در شماره آینده»

گشایش اولین دوره کلاس آموزشی

ساعت ۱۱ صبح شنبه ۱۹ اردیبهشت ۴۴۴۹
دوره کلاسهای آموزشی ارزیابان بانک اعتبارات کشاورزی و عمران
روستائی ایران در مرکز آموزشی مامازن و رامین مراسمی برگزار
گردید.

پس از اظهارات آقای مهندس ستوهی رئیس مرکز آموزشی
و رامین آقای مهندس فرزند عضو هیئت عامل بانک اعتبارات
کشاورزی به نیابت از طرف آقای دکتر زاهدی ریاست کل بانک
از گشایش این دوره تعلیمات موثری که این دسته از کارمندان
جوان بانک فرا خواهند گرفت اظهار خوشوقتی نمودند آقای مهندس
فرزاد همچنین از همکاریهای وزارت آموزش و پرورش مخصوصا از کمکهای
بیدریغ آقای دکتر هدایتی وزیر آموزش و پرورش تشکر نموده و
سپس این دوره را بنام نامی اعلیحضرت همایون شاهنشاه افتتاح
کردند. پس از پایان بیانات آقای مهندس فرزاد آقای دکتر شاهرخی نیا
معاون بانک اعتبارات کشاورزی در تأیید انقلاب بزرگ شاه و ملت
و نقش موثر و سازندهای که بانک اعتبارات کشاورزی در قبالت
این انقلاب بزرگ بعهده دارد و سخنان بسیار موثری ابراز نمودند
این مراسم در ساعت ۱۲:۳۰ پایان یافت.

میدارم!
- ملاحظه کنید خانم. این
دیوار اولین آبادی سجستان است
یک کلمه برای دلخوشی من
بفرمائید تا خانه آذرک را هم از
همینجا نشانان دم.
آذرین کوشید لبخندی بزند
و گفت:
- خیلی خوب، بگو حمویه.
حمویه با انگشت نقطه‌ئی را
نشان داد و گفت:
- آن مناره را میبینید؟ زیر
آن یک درخت بید مجنون است،
خانه آذرک همان خانه‌ای است که سایه
آندرخت بر آن افتاده است.
- بسیار خوب، برویم به آنجا
حمویه بیک حرکت از اسب
بزیر آمد، دهانه اسب آذرین را
گرفت و گفت:
- اختیار دارید خانم، بنده
در کنار این زاغه توقف کردم که
بوعده وفا کنید.
آذرین در میان دو چشم او
نگریست و گفت:
- تو اینقدر عجله داری؟
- برای رسیدن بسعادت البته!
- در وسط بیابان چه سعادت
است!

- نمیتوانید، تصور بفرمائید
خانم، در وسط بیابان «شربت کوارا»،
بعلاوه من از فوت فرصت میترسم!
چشمان ریز حمویه برقی وحشت
انگیز داشت.
آذرین پس از یک لحظه تردید
از اسب بزیر آمد، از تپه‌ئی که
بر فراز آن بودند چند قدم بمقب
برگشت، بطوری که تپه بین او و
دورنمای آبادی قرار گرفت آنگاه
گفت:
- پیش بیا حمویه!
حمویه در حالی که میلرزید
و دندانهایش بهم میخورد پیش رفت
دست بر بازوی زن نهاد و گفت. برویم
به زاغه!
آذرین گفت، گوش کن حمویه
اول بیاد در میان بازوان من... من ترا
میبوسم و بتوبوسه میدهم! اگر بوسه
های گرم و محبت آمیز من ترا قانع
ساخت که بوعده خود وفا خواهی
کرد مجالم بعه تادروضع و موقع
بهتری باشیم... بیا حمویه، حرف
مرا گوش کن.
دست چپ خود را بالا برد و
بگردن حمویه افکند...
حمویه که مثل آتش داغ شده بود
بی آنکه بتواند چیزی بگوید سرخس



از هر پنج مسافر پی.آی. ایک مسافر جدید است

هوایمائی
بین المللی
پاکستان

همراه با کارکنانی
لایق پرواز کنید



ده یکم افزایش تعداد مسافران کوی خطوط هوایمائی پنج سال گذشته ۱۱٪ بوده و مورد پی.آی. ایر لاینس تا ۲۵٪
رسیده است. این نتایج حقیقت زده نشان انگلیسی از توسعه عجیب پی.آی. و شمار مسافران که بار دیگر استاده از دستاورد عالی طرز
عمل پی.آی. و دلگه با تراز استاده از دلی توسعه صنعت هوایمائی است به ثبوت میماند این توسعه شش روز افزون طرز عمل و توقع تریل
بگیر است که سبب شده پی.آی. و هم از یک نگاه به نئی سودمند باشد و مسافران جهانی شتانی مسافرت با کارکنانی لایق آن باشند.

بریتانیای کبیر - اروپا - شوروی - افریقا - خاور میانه - هند - افغانستان - پاکستان - نپال - چین

این ماجرا برای اولین بار

اودرطول راه همه جا وسیله مامورانی که مراقب راهها بودند متوقف شده بود ولی بعلت داشتن پروانه مخصوص عبور کسی مزاحمش نشده بود. جلودر بیرونی محل کنفرانس مجدداً اجازه نامه او را دیده بودند و از این گذشته اسلحه کمربش را برای اطمینان از خالی بودن آن امتحان کرده بودند. در اینوقت او جز ماده منفجره ای که زیر انفورمیش دور سینه خود بسته بود چیز دیگری نداشت.

در مقابل در ورودی سالن کنفرانس «کولچک» به مانع بزرگی برخورد کرده بود. پروانه عبور دیگر فایده ای نداشت زیرا اسامی مدعوین را قبلاً در لیستی نوشته بودند و تنها کسانی حق دخول داشتند که نامشان در لیست بود. اما شانس با او یاری کرد چون در همان وقت دو اتومبیل بزرگ سیاه رنگ در مقابل در ایستاده و یک عده چند نفری از دیپلماتها و سران نظامی از آن پیاده شده بطرف در رفته بودند. «کولچک» خود را داخل جمع آنها کرده و خوشبختانه مامورین زحمت بازرسی این عده را بخود نداده بودند.

ده دقیقه بعد در سالن کنفرانس استالین بالای پلکان ظاهر شد، «کولچک» با دیدن او نفس در سینه حبس کرد. هنگامیکه دیکتاتور سرخ به پائین پلکان رسید شروع بصحبت با یکی از مدعوین کرد «کولچک» از این فرصت استفاده کرد و خود را بچند قدمی اورساند باخود گفت:

چند لحظه دیگر انفجار هر دوی ما را قطعه قطعه خواهد کرد... و کیسول اسید را در زیر پیراهنش فشرد... اما چند لحظه گذشت و خبری نشد در عوض «کولچک» سوزش شدیدی در سینه اش احساس کرد، مثل اینکه قلبش آتش گرفته بود.

کیسول اسید پاره شده و تدریجاً گوشت و پوست سینه اش را میخورد. با تمام نیروی خود سعی کرد کنترلش را حفظ کند. باز حمت از سالن کنفرانس بیرون رفت و بکراست نزد دوستانش رفت.

بالاخره در آنجا «گریم» در اوج خشم و نیز به خاطر آن که مرد مجروح را از عذاب رهایی بخشد بایک گلوله او را کشت و در مقابل اعتراض و فریاد های «نادیا» خواهرش او را نیز بقتل رساند و خود باتفاق «میخائیل» تصمیم بفرار گرفتند.

بعدها حین فرار «گریم» تا آخرین فشنگی که در گلوله داشت با گارد های روسی جنگید و زنده اسیر شد...

کیمیای سلامت کشف شد...

درخت با آسانی عبور میکند گویی از غربال رد میشود! اما بازم تجربیات «هرشلر» در همینجا پایان رسید، چون او نیز صرفاً یک متخصص «لابراتوار» بود و متوجه نتایج طبی «دی میتل سولفو کسید» نشد!

چندی بعد «هرشلر» با پزشکی بمنوان «استانلی جاکوب» آشنا شد و بازم در باره اثرات شکر ف «D.M.S.O» شروع بصحبت کرد. دکتر «جاکوب» بعد از مدتی تفکر گفت:

«راستی ممکنست این ماده همین خاصیت را روی نسوج حیوانی داشته باشد؟» دکتر «جاکوب» در اولین آزمایش خود همینکه دستش به این ماده آلوده شد و طعم سیر مانند آنرا در دهانش حس کرد دوان دوان نزد یکی از همکارانش رفت و فریاد زد:

پیدا کردم! پیدا کردم! - دکتر «ادوارد روزنباوم» باخونسردی گفت: - دوست عزیز از دو حال خارج نیست. یا تود یوانه شده ای، یا خیال داری جایزه نوبل بگیری و لسی بهر حال یادت باشد از این بیعد با ساندویچ سیر نخوری!

ولی غیر ممکن شده بود. برای اولین بار ماده ای

پخشش کشف شده بود که می توانست با همان سرعت و قابلیت نفوذ خطرناکترین و مهلکترین سمها از قبیل «اسید پروسیک» در بدن پخش شود. و خاصیت دیگرش این بود که می توانست به - عنوان محرك برای حمل داروهای دیگر بتمام نسوج بدن بکار رود.

اکنون پزشکان در عین اینکه خاصیت «دی میتل - سولفو کسید» را کشف کرده اند بیچیزهای دیگری می اندیشند:

آیا این ماده عجیب بعد از استعمال در بدن باقی خواهد ماند؟ با احتمال زیاد اینطور است. زیرا در آزمایش مدفوع انسان اثری از آن بدست نیامده.

آیا در این صورت اثرات وخیم بدی از خود بجا نخواهد گذارد؟ ظاهراً استعمال این ماده اثرات مختصری بصورت دانه های روی پوست ایجاد کرده که بنوبه خود بزودی از میان رفته اند.

هم اکنون دسته ای از محققان باحل «ایزوتوپ» های «رادایواکتیو» در ماده «D.M.S.O» سرگرم کشف جدیدی هستند. آنها میخواهند بفهمند این ماده در بدن بچه صورتی عمل کرده و عاقبت چه بر سر آن خواهد آمد.

گواهی می شود

دوشیزه منصوره بخشی دانش آموز کلاس دوم بامعدل ۱۹۶۸ از عهده امتحانات برآمده و جزء شاگردان ممتاز دبستان میباشد.

مدیر دبستان عصمت ایلچی کبیر



جناب آقای فری پور

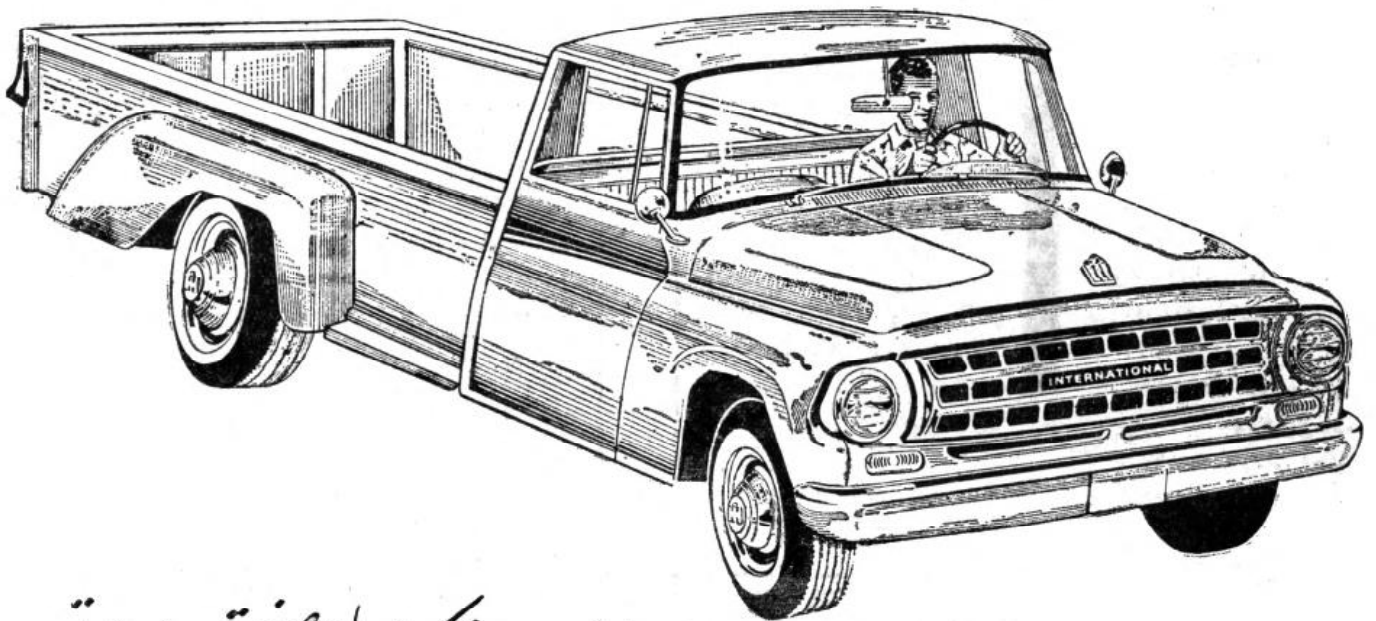
فوت ناگهانی والده محترمه را از مصمم قلب تسلیم گفته بقاء عمر بازماندهگان ارجمند را از خداوند متعال خواستارم.

ناصر خجسته



INTERNATIONAL

آترناش وانت جفت چرخ و تک چرخ



نماینده انحصاری: شرکت سهامی صنعتی جهان موتور

تهران - خیابان امیرکبیر شماره ۱۵۱-۱۵۵ آفتابهای ۳۰۲۱۹۵ - ایل ۹۷

تعمیرگاه خیابان سپهر زم آرا آفتابهای ۵۳۷۲۳ - ۵۹۸۰۲

سروان ملك محمدی

فدراسیون دوچرخه سواری تاسه سال قبل همواره با قفل بزرگی که برد آن خود نمائی میکرد مهمور بود و قهرمانی برای عرضه نداشت .

از زمان تصدی تیمسار وثیق ایمن فدراسیون در اندک مدت بصورت یکی از فعالترین فدراسیون های کشور درآمد و ما توانستیم در مدت کمتر از یکسال بیش از صد رکاب زن پرورش داده و عرضه نمائیم و چنانکه مطلع هستید در مسابقات آسیائی مالایا مقام دوم آسیا و در مسابقات المییک نیز بعد از زاین عنوان قهرمانی آسیارا کسب نمودیم...

در مورد پیروزی قهرمانان ایرانی در مسابقات دورمرمره عوامل زیادی موثر بودند که یکی از آنها تعیین وظایف و مسئولیت برای فرد فرد قهرمانان بود... اتحادی که در میان قهرمانان بوجود آمد عامل بزرگی است برای پیروزی های درخشان آینده و مبارزات بزرگی که در پیش داریم.

حسینی

۲- ما در ترکیه هر آن در انتظار یک خطر بودیم... و علت آن هم تمصب عجیب و غرور انگیزی بود که مردم به قهرمانان خود داشتند... باور کنید که سرپرستهای تیم ترکیه ما را خیلی ناراحت کردند.

۳- تا تماس سال گذشته فقط تیم زاین از ما قویتر بود ولی حالا فکر نمی کنم که این قدرت را حفظ کرده باشد مخصوصاً تجربیات و ورزشدگی قهرمانان ایران را نباید از نظر دور داشت .

۴- با اینکه در انفرادی مقام اول را ترکیه بدست آورد مع الوصف در این زمینه ما نیز موفقیت های جالبی داشتیم .

۵- راستش را بخواهید دنبال یک دختر تودل بروورزش دوست و نجیب میگردم البته اگر معلم باشد بهتر است .

۶- مسئولان فعلی فدراسیون واقماً صمیمانه در راه پیشرفت امر دوچرخه سواری کوشا میباشند... و جای انتقادی باقی نمیگذارند ولی باید متذکر شد که واقماً جای یک پیست خالی است و ایگاش من قدرت توانائی آنرا داشته که یک پیست میساختم و به تربیت بدنی تقدیم میکردم .

۷- حساسترین لحظه زمانی بود که من در صدمتری پایان مسابقه زمین خوردم و چرخ شکست ناچار تا پایان خط چرخ شکسته را کول کرده و جورش را کشیدم... چه میشود کرد گهی پشت بزین و گهی زین به پشت.

داود اخلاقی

و خطر نگاههای آن ها کمتر از چوب هائی نبود که متعصب ها بر سر راه ما میکاشتند. تا قهرمانان ترکیه از ما پیشی گیرند!

۳- در آسیا فعلاً زاین رقیب ما است. ولی اگر امکاناتی را که آنان دارند ما داشته باشیم خدامیداند که زاپنی های یکجوبی نیز حریف ما اعجوبه های رکاب زن نخواهند بود.

۴- در یک مسابقه مزرك و افتخار آمیز تیمی مقام انفرادی نه تنها مهم نیست بلکه سبب میشد که تیم هرگز مقام اول را بدست نیاورد .

۵- ازدواج نکردم و دل در گروی هیچ دختری ندارم.

«حسینی، دروغ میگه... عاشقه اونم چه عاشقی!...»

اخلاقی جز رنگ برنگ شدن پاسخی به حسینی نداد .

۶- انتقاد من از فدراسیون اینست که گاهی با پاره ای از افراد که جز ادعاهنری ندارند مدارا می کند و این عده هدفی ندارند جز اینکه تشکیلات فعلی فدراسیون را بهم بریزند... تشکیلاتی که واقعا بی نظیر است و افتخار می آفریند .

۷- حساسترین لحظه مسابقه هنگامی بود که من وقتی به آخر خطر رسیدم یک ترک بمن گفت یک ایرانی بسختی مجروح شد و او را با هلیکوپتر به استانبول بردند.

در آن لحظه تمام قدرت من سلب شد ولی بعد معلوم شد شخص مجروح ایرانی نبود.

حسن روستائی

رقابت قدری از ما سنگینتر باشد... ولی نباید فراموش کرد... که زمان و تجربه عامل موثری در برتری است.

۴- ما فقط برای پیروزی تیم مبارزه می کردیم و به مقام انفرادی اهمیتی قائل نبودیم.

و گذشته از آن بدشانسی نیز ما را از نیل باین مقام بازداشت . من یا نصد متر اول بودم و اگر لاستیکم از چرخ جدا نمیشد بطور قطع مقام خود را حفظ می کردم .

۵- فعلاً مشغول ادامه تحصیل ام میباشم و چنانچه قرار باشد سری توستر هادر بیاورم از دختر بی پول و چاق و چله بیشتر خوشم می آید... زن پولدار مرد خونه است!...

۶- تنها انتقاد ما از فدراسیون فعال خودمان اینست که برای ما پیست دوچرخه درست نمی کنند تا بنهائیم که ایرانی میتواند بارکابز نه های خود در نیار تا تسخیر کند .

پوده

۲- طبیعت بترکیه خیلی کمک کرده است و آنرا چون تابلو خوش رنگ و نگاری بزرگ کرده است.

مردم ترکیه با همه مهربانی حاضر نبودند ما افتخار ورزشی کشور را بر بنائیم... ولی ایرانی نیز در افتخار آفرینی کمتر از ترک نیست.

۳- گمان نمی کنم در شرایط فعلی هیچ تیمی در آسیا قویتر از ما باشد البته این حقیقت را در تماس های آینده ثابت خواهیم کرد. ما با اینکه بیش از یکسال نیست بمرزهای افتخار نزدیک شده ایم مع الوصف درخشش عالی نصیب ما شده است.

۴- مقام انفرادی برای یک تیم که بطور دستجمعی بمبارزه میرود چندان مهم نیست... در مسابقه آسیائی مالایا چون فکر ما انفرادی بود توانسته بودیم که ۱۶

مدال نقره و برنز کسب نمائیم ولی چه سود بخاطر همین تلاش انفرادی مقام اول آسیارا از دست دادیم و به دومی اکتفاء نمودیم.

۵- دوبار ازدواج کردم... مرتبه اول فقط چهارده سال داشتم و همسرم سیزده ساله بود و این ازدواج یک پسر ثمر داشت و منجر بمتار که شد... من بخاطر پسرم ده سال ازدواج نکردم و پس از ده سال همسر فعلی خود را اختیار نمودم که زنی است در نهایت فداکاری و روشنفکری...

فرزندم ماشا عاله پوده پانزده ساله میباشد و تا زمانیکه او را به تیم ملی نیاورم یا از رکاب نخواهم کشید...

۶- ما از فدراسیون فعلی و تیمسار وثیق و نایب رئیس خود نهایت تشکر را داریم... واقعا دوره تجلی و پیشرفت ما از زمان ریاست تیمسار وثیق شروع شد و گر نه در گذشته نه فدراسیونی وجود داشت و نه رکاب زنی.

۷- حساسترین لحظه برای من صد کیلومتری بود که بطور کلی خاکی بود و من در مرحله پنجم پنجر کردم که خوشوقتا نه سروان به ما وسیله رساند ولی در پنچری آخری داوران ترکیه نگذاشتند وسیله بما برسد و من ناچار ۷ کیلومتر دوچرخه را روی شانه های خود به جلو بردم...

اینرا هم داخل پرانتز بنویسید که «گناه نساختن پیست بگردن تربیت بدنی است و گر نه مسئولان فدراسیون خودشان راوقف ما کرده اند.»

۷- حساسترین لحظه زمانی بود که بچه هادر مرحله پنجم که من اول شدم یکی پس از دیگری با وضع رقت باری زمین خوردند و من ناچار بر گشتم و سروان ملك محمدی را از ماجرا باخبر کردم تا بداد آنها برسد. «خدا میداند که چه لحظه حساسی بود.»

مادری که گلوی طفل شیر خوارش



مادری که فرزند شیر خوارش را بقتل رساند

گلدستانه

با اعتراض ما مواجه شد اضافه کرد چون این بشر همه جا هست جز در خانه خودش ماهنوز حاج وواج بودیم که گفت: بخدا هر شب که حادثه‌ای اتفاق بیفتد و یا من مجبور شوم برای گرفتن خبر معطل گردم شب در خانه معرکه‌ای داریم خانم حرفه را باور نمیکنند و من مجبورم برای اثبات حرفم بجائی که بودم تلفن کنم تا خانم خیالشان راحت شود ولی بعضی وقتها هم کاریبخی پیدا میکند، مثلاً در حادثه تصادفی که در جاده هراز رخداد مجبور شدم تا نیمه شب مشغول کار باشم تا جریان حادثه فردا در روزنامه چاپ شود و بهیچ وجه هم نمیشد بخانم قبولاند که من تا این ساعت در جاده هراز بودم. بهر حال از من بشنوبید و باین زودی ازدواج نکنید سایر همکاران هم خودشان میدانند.

صدای زنجیرها در راهروی زندان

کردن لید چشمهایش را بست و گوش هارا بادو دست گرفت و خم شد و روی آجرهای قزاقی کف دالان نشست و در حالیکه اشک امانتش نمی داد فریاد زد:

بگذارید تا نبینم، بگذارید تا نشنوم.

از دروازه‌ها بیرونم کنید تا نبینم تا نشنوم.

پسرش با ما موران ادرخمدالان پیچیدند و فقط صدای گریه پیرزن را می شنیدم و صدای او همیشه در گوشهایم طنین می افکند.

بگذارید نبینم، بگذارید نشنوم.

● خاطره جالب

جالب ترین خاطره ام

از يك لنگه كفش قاتل سرچشمه

میگیرد.

اجازه بدهید این اتفاق

عجیب را برایتان تعریف

کنم.

۴ سال قبل جوانی را در

میدان توپخانه بدار

آویختند.

این جوان که حسین فندک

نام داشت، در یکی از باغهای

قزوین کودکی را پس از

تجاوز کشته و جسدش را

در چاه انداخته بود.

وقتی جسد کودک را

پیدا کردند از قاتل

اثری نبود جز لنگه کفش پای چپش

که کنار چاه دیده میشد و ما موران

بکمک همین لنگه کفش قاتل را

شناختند و او را دستگیر کردند،

فندک در دادگاه عالی جنائی

تهران با اعدام محکوم شد و سحرگاه

یکروز او را برای اجرای حکم

بمیدان سپه آوردند. آن زمان من

بعنوان خبرنگار جنائی در مراسم

اعدام حضور داشتم، محکوم را

روی چهارپایه سرخ قراردادند،

حلقه دار را بگردنش انداختند و

طناب را کشیدند.

هنگامیکه محکوم در بالای

دار دست و پامیزد حادثه‌ای که

برایم عجیب بود اتفاق افتاد.

درین موقع بود که لنگه کفش

از پای چپش درآمد و بزمین افتاد،

این خاطره را هرگز فراموش

نمیکنم.

خوانده بود و آماده رفتن بود.

در اتاق باز شد و مادر وحشت

زده دید بیک مامور با دستبند و زنجیر

پا تو آمد. پیرزن باشد و ایستاد داشت

نگاه میکرد که چطور فرزندش را

برای مرگ آماده میکنند. جرینگ.

جرینگ، صدای بستن زنجیرها را

میشنید.

صدات زنجیرها، در دالان

پیچید و او را بردند.

مادر که از دور تماشايش می

است بدست یکمرد دیوانه.

با تعجب پرسیدیم: چطور؟

کمی مکث کرد و گفت ماجرا از

آنجا شروع شد که زنی بعلت فقر

مالی تنها پسرش را بیکسی از

پرورشگاهها گذاشت. متصدی بچه

های پرورشگاه مردی بنام ضیاله

بود که من کمتر کسی بیخون صفتی

اودیده‌ام.

او مبتلا بنوعی سادسم بود و

از آزار دیگران بخصوص اطفال

زیر دستش ارضاع میشد، پسر بچه

که محمود صالحی نام داشت هر بار

از دست او و شکنجه‌هایش به مادرش

شکایت می برد تا این که ضیاله از

جریان بوبرد و او را پس از زدن

شلاق در حالیکه با غم آفتاده بود

با تشک کشید؛ طفل در این جریان

از بین رفت و این حادثه در محافل

اجتماعی تهران غوغائی بپا کرد

البته شرحش بسیار است که در این

مختصر نمیکنم

از بیاد آوردن این حوادث غم

در چهره اش لانه کرد و باز ادامه

داد خاطره دردناک دیگرم مربوط

میشود به جنون مادری ارمنی که

که طفل شیر خواره اش را با کارد

بقتل رساند و من انسانی قسی القلب تر

از او ندیده‌ام.

آخرین سوالمان را طرح

کردیم:

بزرگترین افتخارتان

در دوران خبرنگاری چیست؟

باز هم لحظه‌ای سکوت کرد

و همان چین‌ها پیشانی‌ش را در

هم فرو برد و گفت:

شاید بزرگترین افتخارم

در دوران خبرنگاری دنبال کردن

جریان حادثه‌های «هاملت» و

«رضادودی» باشد که بالاخره

منجر بدستگیری خیلی‌ها و کشف

قضایا شد.

آقای میراشرافی مدیر مجله هم عادت داشت ستوال کند: خوب چه کرده‌ای؟ و بالنتیجه از من هم پرسید، بنده در رودرواسی ماندم و بشوخی گفتم سفیر انگلیس بلندن احضار شد، در نتیجه فرادار صفحه اول آتش مطلب احضار سفیر با آب و تاب نقل شده بود و من مانده بودم جواب اعتراض‌ها را چه بدهم، معلوم نیست آنروز شانس از کجا خانه‌ما را پیدا کرده بود که بلافاصله سفیر انگلیس بلندن احضار شد و ما برای اولین بار در تاریخ مطبوعات خبری را قبل از اتفاق چاپ کردیم و البته این خود یکی از شاهکارهای خبر نگاریست.

دردناکترین خاطره

دیدیم خنده بیشتر از این ممکن است موجب شایعاتی برای خواننده و سوزهای برای سرویس حوادث باشد، با وجود دو ساعت صحبت از رو نرفتمیم و دردناکترین خاطره اش را پرسیدیم چهره اش بهم رفت فکری کرد و گفت دردناکترین خاطره زندگیم به آتش کشیدن پسر بچه خردسالی

تفسیر سیاسی

عراق همه میدان عمل خود را در این وحدت از دست بدهد. یکی دیگر از مسائل مورد اختلاف وزیران مستعفی با عارف مسئله قرارداد نفت با کمپانی انگلیسی است.

طرفداران ناصر طرفدار ملی شدن نفت عراق هستند و بستن قرارداد با امپریالیست‌ها را کاری برخلاف مصالح سوسیالیسم عربی می‌دانند. ولی عارف به زیاد شدن سهم عراق قناعت کرده و ادعای کند که نیمی از بودجه کشور از درآمد نفت تا مین می‌شود. قمار بازی با این درآمد بنظر عارف کار عاقلانه‌ای نیست. از طرف دیگر عارف ادعای کند که در صورت ملی کردن صنایع نفت عراق وسیله و بازار فروش در دست نخواهد داشت طرفداران ناصر خواهان رفرفرم‌های عمیق سوسیالیستی در عراق هستند. ولی عارف در مقابل این تمایلات بشدت مقاومت میکند و می‌گوید سوسیالیسم عراق باید با شرایط زمانی و مکانی این کشور تطبیق کند.

سومین مسئله مورد اختلاف مسئله عشایر عراق است. وجود عشایر کرد در عراق یکی از مهمترین مشکلات این کشور محسوب می‌شود. اگر اد عراق که بشکل موثری مسلح شده‌اند دارای قدرت و تحرک جنگی قابل ملاحظه‌ای هستند آنها تا کنون با مقاومت خود چند حکومت را در عراق ساقط کرده‌اند این کردها می‌خواهند در داخل جمهوری عراق خود مختاری داشته باشند ولی ناسیونالیست‌های عرب همواره در مقابل ادعای کردها بشدت ایستادگی نموده‌اند.

عبدالکریم فرحان طرفداران او طرفدار کنار آمدن با عشایر شمال عراق و شناختن حق خود مختاری آنها در کردار جمهوری متحده غربی عراق و مصر بودند و لشکر کشتی به شمال عراق را عملی بیهوده می‌شمردند ولی مارشال عارف طرفدار ادامه جنگ علیه کردها است و در این زمینه منعکس کننده تمایلات افراطی ناسیونالیست‌های عراقی است.

و بالاخره موضوع چهارم که موجب بحران در کابینه عراق شد مسئله حزب واحد سوسیالیست عربی است. قرار است در عراق نیز به پیروی از مصر یک حکومت یک‌جزیی بوجود آید و بهمین دلیل بود که تمام احزاب غیر قانونی اعلام شدند مسئله بر سر این بود که آیا احزاب ناسیونالیست عراق مثل حزب استقلال می‌توانند وارد این حزب جدید بشوند یا نه؟ عبدالکریم فرحان: بپیر کل حزب سوسیالیست واحد عربی عقیده داشت که احزاب منحل نباید بتوانند با سازمان خود وارد حزب جدید شده و مقامات رهبری آنها را اشغال کنند. او می‌گفت: درهای حزب سوسیالیست عربی بروی افراد بازا است نه احزاب ولی عارف عقیده دارد که باید دروازه‌های حزب را بروی همه افراد و احزاب باز گذاشت تا همه در داخل حزب واحد سوسیالیست عربی میدان فعالیت بیابند و دست از فعالیت‌های مخرب و پنهانی بردارند.

بهر حال امروز چنین بنظر می‌رسد که عارف دوباره در عراق صاحب اختیار کامل شده است ولی این فقط ظاهر قضیه است او با دو حریف زورمند روبروست یکی عشایر شمال و دیگر طرفداران ناصر مطالعه تاریخ سیاسی بعد از جنگ اول نشان میدهد که مصر و عراق همواره در دو قطب دنیای عرب قرار داشته و همواره بایکدیگر مبارزه کرده‌اند آیا این مبارزه در آینده نیز ادامه خواهد یافت؟ اوضاع و احوال کنونی عراق میدان خوبی برای ادامه این مبارزه شده است. این مبارزه ادامه خواهد داشت.



بطوریکه خیرنکار ورزشی ما اطلاع میدهد بدعوت باشکاه جعفری در مراسمی که بمناسبت مدال‌های فرمانان باستانی دعوت بعمل آمده بود والا حضرت شاهپور غلامرضا یهلوی ریاست عالیته ملی المپیک ایران حضور بهم رسانیدند. قبل از ورود بمحسوطه باشکاه آقای شعبان جعفری دسته گلی تقدیم والا حضرت نموده آنکاه آقای نجمی گزارشی بعرض رسانید.

سپس ورزشهای باستانی در قسمت‌های مختلف بمیان داری آقای جعفری انجام که بینهایت مورد توجه والا حضرت قرار گرفت در پایان بنا بر استدعای آقای جعفری جوایز یکایک قهرمانان را والا حضرت دادند.

در این مراسم تیمسار سرلشکر ایزدپناه و آقایان حاج عظیمی امیر امینی حضور داشتند. این مراسم در ساعت ۷ بعد از ظهر پایان یافت.

کودک زیبا



داود رضائی فرزند آقای محمدجان رضائی

است. «رابرت» سربرگرداند در کنار خود «لوسیل» را رنگبخته و ژولیده دید که باندامی مرتعش او را از زنی که نزدیک میشد بر حذر میدارد.

«رابرت» لحظه‌ای در غیاب تردید و ابهام فرو رفت. ولی ضجه گلوله آتشینی که از سمت راست بار شلیک شد و سینه «لوسیل» را شکافت و او را از گنجه و ابهام خارج ساخت.

نبرد تابلندی

«رابرت» احساس کرد که این زن با «یل هاریس» رابطه داشته و از اعضاء باند «شاپوسین» میباشد. زیرا چراگات او درست شبیه «لوسیل» بود.

هنوز «ژاک» و «ژرژ» اولین گیلان را خالی نکرده بودند که «رابرت» یکی از اعضاء شاپوسین را دید که بزنجور موبور نزدیک شد و با انگشت آنها را نشان داد و بعد او را بکناری کشیده و پیش از چند ثانیه آهسته مطالبی با او گفت.

زن موبور آرام.. آرام به طرف یار آمد. «رابرت» خواست دهان بگشاید تا دوستانش را در جریان بگذارد که دستی بازوی او را گرفت و صدای آشنای زنی گوش او را نوازش داد.

«رابرت» مواظب باش خطر شمارا تهدید می کند.. زنی که بطرف شما می آید. از افعی خطرناکتر

ترازنامه

شرکت نوپار بامسئولیت محدود

«از بدو تاسیس تا پایان سال ۴۳»

دارائی		مبلغ		بدهی		مبلغ	
د	ریال	د	ریال	د	ریال	د	ریال
	صندوق و اسناد خزانه		۷۲۰۷۴۶		سرمایه		۲۰۰۰۰۰۰۰۰
	بانکها	۹۰	۱۲۸۴۰۹		ذخیره استهلاك		۱۰۱۲۳۶۲
	اثاثیه اداری		۶۶۴۴۰۸		اسناد پرداختی		۲۴۹۴۳۳۱
	اثاثیه فنی	۵۰	۱۰۱۰۹۰۹	۲۵	بستانکاران		۳۹۷۹۸۵۶
	ماشین آلات		۹۶۴۸۷۸۰				
	اجناس ساخته و نیم ساخته		۱۱۲۰۷۳۷				
	بدهکاران	۳۵	۲۹۱۱۹۳۰				
	سایر اوراق بهادار	۴۵	۱۶۹۶۳۵۳				
	سرمایه گذاری در شرکت ساما		۱۰۰۰۰۰۰۰۰				
		۲۵	۲۷۹۰۲۲۷۴		سود ویژه		۲۷۴۸۶۵۴۹
		۲۵	۲۷۹۰۲۲۷۴		حسابداری		۴۱۵۷۲۵
	مدیرعامل						۲۷۹۰۲۲۷۴

حساب سود و زیان

شرکت نوپار بامسئولیت محدود

«از بدو تاسیس تا پایان سال ۴۳»

درآمد		مبلغ		هزینه		مبلغ	
د	ریال	د	ریال	د	ریال	د	ریال
۱-	درآمد	۵۵	۹۰۶۸۸۴۸۹		هزینه کل	۵۵	۸۶۵۲۷۶۴
					سود ویژه		۴۱۵۷۲۵
		۵۵	۹۰۶۸۴۸۹			۵۵	۹۰۶۸۴۸۹

ترازنامه

شرکت ساما با مسئولیت محدود

((در اسفند ماه ۴۳))

شماره ردیف	دارائی	د	مبلغ ریال	بدهی	د	مبلغ ریال
۱	صندوق	-	۴۰۹۲۵	سرمایه	-	۲۰۰۰۰۰۰۰
۲	بانکها	-	۴۱۶۵۹۰	حساب جاری با اشخاص	۵۵	۷۸۳۲۷۱۱
۳	اموال - اثاثیه اداری	-	۲۵۹۲۷۵	ذخیره استهلاک	-	۹۲۶۷۴۲
۴	اجناس ساخته و نیم ساخته	-	۲۷۴۰۰۰۰			
۵	حساب جاری با اشخاص	۲۵	۳۵۵۷۲۹۳			
۶	اسناد دریافتی	-	۵۸۳۴۶۲۵			
۷	ماشین آلات	-	۶۷۳۲۰۰۰			
۸	اتومبیل و سائط نقلیه	-	۱۶۷۵۰۰۰			
۹	مواد خام	-	۷۲۸۰۰۰۰			
۱۰	زیان حاصله	۳۰	۲۲۳۷۴۵			
		۵۵	۲۸۷۵۹۴۵۳	حسابداری	۵۵	۲۸۷۵۹۴۵۳
				مدیر عامل		

حساب سود و زیان

شرکت ساما

(از بدو تاسیس تا پایان سال ۱۳۴۳)

درآمد	د	مبلغ ریال	هزینه	د	مبلغ ریال
درآمد حاصله	۵۰	۱۳۴۹۷۴۶۶	هزینه کل	۸۰	۱۳۷۲۱۲۱۱
زیان حاصله	۳۰	۲۲۳۷۴۵			
	۸۰	۱۳۷۲۱۲۱۱			

اقای هویدا ۲۶۱ دستگاه خانه کارگری

شرکت واحد را افتتاح کردند

● ۲۶۱ دستگاه خانه سه اطاقی که از طرف وزارت آبادانی و مسکن برای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی ساخته شده، هفته گذشته از طرف آقای هویدا نخست وزیر افتتاح شد.

● آقای هویدا ضمن سخنان خود در این مراسم اظهار امیدواری کردند که طی سالهای آینده نهضت ساختمانی ادامه یابد و کارگران شرکت واحد هم در ازاء نسبت به بهبود وضع اتوبوسرانی در داخله پایتخت کوشش بیشتری از خود نشان دهند.

● در ابتدای این مراسم آقای شجاع الدین ملایری مدیر عامل شرکت واحد ضمن گزارشی چنین اظهار داشت،

گزارش آقای ملایری

جناب آقای نخست وزیر حضار محترم

به خانه کارگران و محیط پر از محبت شرکت واحد اتوبوسرانی خوش آمدید. این یک محیط ساده کارگری نیست بلکه نمونه ای از عمیق ترین احساسات شادوستی و وطن پرستی همیشه از این نقطه سرچشمه گرفته و مهر شاه باخون کارگران شرکت واحد عین شده است.

مراد و مقصود این ده هزار کارگر میهن پرست متدین شاهنشاه است و افتخار آنها خدمتگزاری به اوست.

شاید عده ای از حضار محترم تشکیلات شرکت واحد اتوبوسرانی را آنطور که باید تصور نمی فرمودند ولی امیدوار است که فرصت فرمایند امروز یک سوم تمام تشکیلات شرکت را که در این نقطه واقع شده است از نزدیک ملاحظه فرمایند.

این تشکیلات گاراژ و تعمیرگاه با بهترین تشکیلات اتوبوسرانی دنیا قابل مقایسه و قابل رقابت است. کلیه این سازمانها از چهار سال به اینطرف ایجاد شده است ولی باید عرض کرد که اینهمه کار در این مدت کم از قدرت آدمی خارج است و فقط انگیزه ماعتق و ایمان بشاهنشاه بود که

به حقیقت این معجزات را با دست خالی و بدون کوچکترین مساعدت ظاهر ساخت. بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد. ذات اقدس شهرناری در بازدیدی که از تعمیرگاه شماره دو واقع در سه راه آذری بعمل آوردند امر به تهیه خانه مسکونی برای کارگران شرکت واحد فرمودند. چندماه بعد جناب آقای علم نخست وزیر وقت اولین کلنگ این کوی را به زمین زدند و اینسک بهمت و پشتکار وزارت آبادانی و مسکن دوست و شصت و یک خانه زیبا آماده گردیده است و جناب آقای هویدا نخست وزیر برای افتتاح کوی کارگران شرکت واحد تشریف فرما شده اند زمین خانهها و سایر تاسیساتی که بوسیله شرکت واحد اتوبوسرانی در این کوی انجام گرفته از قبیل لوله کشی آب، نصب اجاق گاز و غیره حسب الامر مبارک شاهانه از طرف شرکت به کارگران بطور رایگان واگذار گردیده است.

هر دو امر اعلیحضرت همایونی در مورد خانه و شرکت تعاونی کارگران اجراء شده است بانگ رفاه کارگران تا کنون قریب یکصد میلیون ریالت جهت وام خانه سازی و وام شرافتی به کارگران شرکت قرض داده است که عده دیگر از کارگران از آن راه صاحب خانه میشوند و شرکت واحد نیز سرمایه شرکت تعاونی را از بودجه خود

و تملک کلیه کارگران پرداخت نموده است. اینک فروشگاه تعاونی نیز برای بازدید حاضر است فقط از جناب آقای نخست وزیر استدعا دارد که بفروشگاه فردوسی اوامر لازم صادر فرمایند تا در این شرکت شعبه ای ایجاد فرمایند که مایحتاج اهالی این کوی را که بیش از دو هزار نفر ساکن دارند تامین فرمایند در اینموقع عین اوامر مبارک ملوکانه بعنوان شکون و یمن برکت چنین روز تاریخی که برای اولین ارجع زیادی از کارگران در پرتو عنایت شاهنشاه عظیم الشان و پیشوای ملت ایران صاحب خانه می شوند پیش گردید.

جاوید شاه - پاینده ایران
سپس آقای دکتر هوشنگ نهاوندی وزیر آبادانی ضمن سخنرانی کوتاهی ابراز خوشوقتی کردند که ظرف ۲۶ ماه ساختمان این خانهها بیابان رسیده است و ی افزود که در حال حاضر بوسیله وزارت آبادانی ساختمان بیش از ۸ هزار خانه در سراسر کشور در دست اقدام است و در سال جاری قسمت مهم از این برنامه های ساختمانی پایان خواهد یافت.

وزیر آبادانی و مسکن سپس اضافه کرد که نخستین گروه از این خانه های سازمانی اکنون در اختیار کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه قرار میگیرد.

گزارش فعالیت

آنکاه آقای مهندس ناصر بدیع عضو هیئت مدیره سازمان مسکن گزارش فعالیت های ساختمانی وزارت آبادانی و مسکن را در زمینه خانه کارگران شرکت واحد بدین شرح قرائت کرد.

جناب آقای نخست وزیر -

حضار محترم

نهضت اصیل اجتماعی ما امروز بر هبری اعلیحضرت همایون شاهنشاه، تلاشهای بزرگ ملی خود را، در چهارچوب تامین رفاه قاطبه ملت ایران بشمر میرساند، و هر روز که میگذرد، با افتتاح یکی از برنامه های عمرانی، که از قوه بفعل درآمده، گامی در راه آبادانی برداشته میشود.

برای اینجانب مایه بسی خوشوقتی است که افتتاح این کوی جدید بدست جناب آقای نخست وزیر باعث میشود عده ای از هموطنان عزیز ما کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی که از طبقات زحمتکش پایتخت هستند و مسئولیت بزرگی را بهمهده دارند، بپرکت نیت خیرخواهانه شاهنشاه صاحب خانه شوند، و بتوانند در پی انجام کار خستگی آور روزانه بادلگرمی و امید فراوان در خانه ای که متعلق بخودشان خواهد بود، دور از دغدغه اجاره نشینی استراحت خانواده خود را تامین نمایند.

طرح ساختمان این خانه ها که توسط دفتر مهندسین مشاور دکتر حاجی زاده می باشد که شامل

این خانه ها نمونه همکاری چند سازمان مختلف دولتی است و میتواند سرمشقی از تشریک مساعی باشد

کوی شرکت واحد اتوبوسرانی، همانطور که اولین بر نامه عمرانی دولت نیست، آخرین آنها نیز نمیشد

۲۶۱ واحد سه اتاقی است جزئی از برنامه خانه سازی برای کارکنان دولت است که در سال ۱۳۴۲ توسط دولت وقت تنظیم و با تاسیس سازمان خانه سازی سابق بر مرحله اجرا درآمد، پدما بر اثر توسعه برنامه های آبادانی، لزوم تمرکز امور، در دستگاه واحدی احساس شد و وزارت آبادانی و مسکن بفرمان ملوکانه تاسیس و بانک ساختمانی و سازمان خانه سازی سابق، با ادغام در سازمان مسکن، بعنوان یک قوه مجزوفنی اجرای برنامه های تهیه مسکن را بعهده گرفت، و منجمله با تعقیب عملیات مربوط باحداث همین خانه ها موفق شد اجرای طرح را در مهلت پیش بینی شده باتمام برساند.

این ۲۶۱ دستگاه خانه بطوریکه ملاحظه میفرمایند در چهارنوع ساخته شده که از لحاظ موقعیت دارای ورودیهای شمالی- جنوبی- شرقی یا غربی بوده و مجهز به کلیه لوازم میباشند.

هزینه های ساختمانی و محوطه سازی و شهرسازی بمبلغ ۷۵۰۰۰۰۰۰۰ ریال تمام شده است. /۵۱۰۰۰۰۰۰۰ ریال آن بابت هزینه ساختمان هامیباشد که بادر نظر گرفتن مساحت کل زیر بنا مبلغ تمام شده برای هر متر مربع - /۲۸۰۰۰ ریال میشود.

برای محوطه سازی جمعا /۱۵۰۰۰۰۰۰۰ ریال خرج شده و عملیات مربوط بمحوطه سازی بشرح زیر است.

/۱۸۰۰۰ متر مکعب خاکبرداری /۱۳۰۰۰ متر

طول جدول گذاری ۲۴۰۰ متر طول لوله کشی فرعی بین محوطه خانه ها و میادین و ۱۷۵۰۰ متر مکعب بلوک چینی دور حیاط و ۸۰۰۰ متر مربع زیر سازی و اسفالت پیاده روها و ۲۱۰۰۰ متر مربع اسفالت سواره رو.

برای تاسیسات شبکه لوله کشی آب توسط سازمان آب تهران که به امر اعلیحضرت همایون شاهنشاه بطور رایگان به ساکنین واگذار خواهد شد روشنائی کوی و انشعاب برق منازل از مرکز تولید نیروی برق نارمک متعلق بسازمان مسکن تامین میشود و عملیات مربوطه بطور امانی و بمبلغ ۳۵۰۰۰۰۰۰ ریال تمام شده که وجوه لازم برای ساختمانها و محوطه سازی و شهرسازی از طرف سازمان برنامه پرداخت شده است. طبق توافق حاصله فیما بین سازمان مسکن و شرکت واحد اتوبوسرانی خانه ها را سازمان مسکن بقیمت تمام شده در اختیار شرکت واحد میگذارد برای تمام خانه ها بمدت پانزده سال در یکصد و هشتاد قسط متساوی از طرف شرکت بسازمان مسکن پرداخت خواهد شد.

شرکت، ترتیب تقسیم و واگذاری خانه ها را بین کارگران خود خواهد داد. و بجاست از حسن نیت مدیر عامل محترم شرکت واحد اتوبوسرانی که نهایت علاقه و همکاری را در اجرای طرح داشته اند قدردانی شود.

جناب آقای نخست وزیر! سازمان مسکن امید فراوان دارد با استفاده از ارشاد وزیر محترم آبادانی و مسکن در اجرای برنامه های وسیع تر خانه سازی که در ایجاد کار برای بیکاران و تحرك و توسعه اقتصادی موثر خواهد افتاد با کسب موفقیت های روز افزون بتواند رضایت خاطر خطیر ملوکانه و اولیاء دولت را همواره جلب نماید.

نمونه همکاری

آقای هویدا نخست وزیر در سخنان خود چنین گفتند که بنظر امروز یک نمونه همکاری چندین سازمان دولتی را ملاحظه می کنیم. در این جا ذکر شده که چه سازمانهایی در ایجاد این خانه ها خدمت کرده اند - بدیهی است بهترین یاداش برای این افراد رضامندی خاطر شاهنشاه و کسانی است که از این خانه ها استفاده می کنند.

بدیهی است در برنامه های عمرانی دولت این اولین کوی ساختمانی نیست که برای رفاه مردم ایجاد میشود و آخرین آن هم نمیشد. همه سازمان های مسئول بکسانی که در این خانه ها اقامت میکنند علاقه دارند و مایلند از آسایش برخوردار شوند و البته شمام توجه خواهید کرد که باید قدردانی کنید و امیدواریم قدردانی خود را آنطور که باید و شاید نشان دهید. من میدانم که زحمت شما زیاد است - اتوبوس های مانونیست اشکالاتی دارید ولی من امیدوارم که شما بترتیب

بهتری نشان دهید که قدردانی می کنید. آقای شجاع ملایری دوست عزیز منم در این قسمت طوری انجام وظیفه خواهند کرد که روز به روز رفت و آمد تهران بوضع بهتری انجام شود.

افتتاح منازل

آنگاه آقای نخست وزیر به اتفاق آقای با کروان وزیر اطلاعات آقای ملایری مدیر عامل شرکت واحد تیمسار سر لشکر خسروانی و آقای مهندس سر لک شهردار منازل کارگری را افتتاح و سپس با اتوبوس از قسمتهائی از تعمیرگاه شرکت واحد دیدن کردند.

عقیده ارسکین کالدول

ارسکین کالدول را عقیده بر آنست که زنان در چهل سالگی بخانه و زندگی و شوهر خود علاقمند می شوند ولی بدبختانه مرد ها در همین موقع از خانه و همسر و فرزند بیزار میگردند! کاش مرد ها هرگز به چهل سالگی نرسند!

تحول در پارس فیلم

● استودیوی مجهز پارس فیلم بعد از یک سکوت طولانی بار دیگر فعالیت خود را شروع مینماید این استودیو مقدمات چند فیلم دیگر را فراهم مینماید و امکان دارد در سز و سینمائی امسال چند فیلم را بروی اکران آورد.

دربحث بزرگ

صبح امروز

شرکت کنید...



از: پریدخت «م»

دل من برای دخترهای برده و کنیز میسوزد باهای و هوی شما سیر تمدن متوقف نمیشود ..

سردبیر محترم ...

بی اندازه خوشحالم که یکبار دیگر، بعد از اولین نامه‌ای که برای شما نوشتم دست به قلم می‌برم و بقصد جواب دادن به همه کسانی که انواع و اقسام تهمت‌ها را بمن زدند، حقایق تازه‌ای را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهم ...

گذشته از بهتان‌های ناروایی که چند نفر از آقایان با تقوی و پرهیز گار بن زدند و صرف نظر از دروغهای مردم فریبی که در لابلای مطالبشان بچشم می‌خورد، بیشتر از همه دلم برای دوتا دختر خانمی سوخت که يك هم جنسشان را به باد انتقاد گرفته بودند و با توجه نکردن که این بین فکری ها چه عواقب وخیمی برای نسل حاضر و آینده بوجود خواهد آورد .

وقتی نامه ایندوتا دختر را خواندم بی اختیار بخودم گفتم: حیف از من. حیف از آزادی. حیف از زندگی سعادتباری که در انتظار ماست و این جور دخترها میخواهند با محدودیت و بردگی به این امتیازات پشت کنند .

از همین دخترهایی که امروز قروقر بیله می‌روند و ادعای رهبری نسوان را می‌کنند باید پرسید که مگر شما نمی‌خواهید شوهر کنید؟ مگر نمی‌خواهید یکمرد را دوست داشته باشید؟ مگر حالا هم می‌شود مثل صدیادوست سال پیش توی خانه کنز کنید و گیستان سفید بشوید و دل‌تان باین خوش باشد که نجیب مانده اید؟ یا بان آقای «تواناپور» که برای آقای «پوپک» مداحی کرده‌اند و آن آقای «نجفیان» که دستش به گوشت نرسیده و صدای پیف و پیوفش بلند شده با آقای «داوری» که يك نویسنده‌ی بازاری را «بت» کرده و به چاپلوسی پرداخته باید گفت که چرا بخودتان دروغ می‌گویید؟ مگر غیر از اینست که همه شما آقایان زاهد و با تقوی وقتی چشمتان بیک دختر تر گل و ور گل می‌افتد، آب از دهانتان سرازیر میشود ...؟

مگر همین شما نیستید که توی کوچه و خیابان و سر این چهار راه و آن چهارراه نقش «رمشو» را بازی می‌کنید؟ شما خیال کرده‌اید که این‌های و هویها مانع سیر جبری تمدن خواهد شد؟ شما چه بخواهید و چه نخواهید دنیای ما به جلو خواهد رفت و «مدرنسم» جای خودش را بین جوان‌های روشنفکر و تجربه‌دیده و تحصیل کرده باز خواهد کرد. همین آقای «پوپک» که شما پای منبر و قسه‌هایش نشسته‌اید و سینه می‌زنید، از کجا میدانید چه می‌کند و چطور جوان‌ها را اغوا می‌کند. محض امتحان اگر یکدفعه با او معاشر بشوید یقین دارم که بی‌باطنش خواهد بدبرد.

واعظان بین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون بخلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

شما از کجا میدانید که همین «پوپک» شما چنتا جوان را فریب داده ؟ چند نفر را میکسار کرده؟ چند دختر را از راه بدر برده؟، چند نفر را برای هنرمند شدن معناد کرده؟ ..

من با این که هنوز (افتخار!) زیاد تشان را پیدا نکرده‌ام. خیلی خوب میدانم چه قیافه مکش مرگ مائی بخودشان می‌گیرند و چطور از «ژزی» ها و «دانی» ها داد سخن میدهند، و چه فریبکاریها شما خواننده ها که علیه خودتان شمشیر می‌کشید و خودتان قباله و زنجیر به گردنتان می‌گذارید ... یعنی می‌خواهید بفهمائید که شما از آزادی لذت نمی‌برید؟ از عشق بدتان می‌آید؟

ازرقص با معشوقتان متنفرید؟ اگر بگوئید بله فریبکاریها، دروغ‌گوئید. دیوانه‌اید. بیمارید.

و اما در خاتمه به آقایانی که بمن ایراد گرفته‌اند و گفته‌اند، چرا نام فامیلی‌ام را ننوشته‌ام... باید بگویم که راستش می‌ترسم و حق هم دارم. برای اینکه همه آدمهای مدرن و روشنفکر همیشه در خطر بوده‌اند ... خطر چاقو خوردن. خطر سنگباران شدن. خطر بقتل رسیدن. از این گذشته مگر غیر از اینست که همه بزرگان دنیای ما سعی می‌کرده‌اند که خودشان را از دسترس مردم عامی دور نگهدارند؟ ...

واضح است که منم ار شما دیوانه‌های عامی می‌ترسم . وحشت دارم . متنفرم ...

... و فتنه از اینجا رنگ گرفت:

خانم پریدخت «م» در نامه تند و گلابی‌آمیزی که بدفتر مجله فرستاد، «پوپک» را بیخنی مورد ملامت قرار داد و مدعی شد که علت ناهنجاریها و طغیان‌هایی که در بطن زمان ما ریشه گرفته، فقر و بیکاری است و سمنه این عصیانها بگردن پدران و مادران و نویسندگانی نظیر «پوپک» است که می‌خواهند عقاید خشک اخلاقی و آداب و رسوم و قیود و بنده‌سای دیگر را به دختران و پسران «مدرنیست» تحمیل کنند.

پس از درج نامه‌ی خانم پریدخت «م» تعداد کثیری از خوانندگان عزیز ما در این بحث اجتماعی شرکت کردند و ما نامه‌هایشان را عینا درج نمودیم.

اینک بدنبال این بحث انقلابی، نامه‌ی دوم خانم پریدخت «م» و همچنین نامه‌ی چند خواننده دیگر را منتشر می‌سازیم و از خوانندگان و فاداران انتظار داریم که برای بدست آوردن یک نتیجه آموزنده و اجتماعی عقیده‌ی خود را برای ما بنویسند و سعی نمایند که مطالبشان را در یکطرف صفحه مرقوم نمایند تا از نظر چاپ دچار اشکال نشویم.

گنه از پول لا کردار باشد

از: سیروس قربانی



مقال تازه‌ای در «صبح امروز» نوشته قصه‌ای حالی بحالی بس است آخر چه می‌خواهید از ما وگر بر حرفتان اکراه داریم نهال هرزگی را باغبانیم نمی‌گوییم غلط خود «خودفروشی» مکن زین پس تو نقل قول اخلاص تو از دنیای پاکیه‌ها جدائی بسیمای فضیلت ما «زگیلیم»؟ مگر سو فیالورن چون ما خرفت است گمانم میرسد منگی و مستی که «ب» میکند، چنین کمر را! بکن فیلم بیتلها را تماشا عفاف و پاک‌ی و تقوی جفتک است



بچشم خویش دیدم من پربروز پربرویی ز روی خوش خیالی که ای پویندگان راه فردا اگر ما دامنی کوتاه داریم از آن باشد که فرزند زمانیم توای پوپک که اینسان در خروشی چه می‌خواهی زجان نسل رقاص تو خود یک بنده ظاهر نمائی خیالت میرسد ما بی دلیم اگر بی بند و باری حرف مفت است برو بابا که کلی پرت هستی مگر نشنیده‌ای تو این خیر را اگر دوری تو از دنیای ماها حقیقت را بین آنجا چه رنگ است

که سنک انتقادش ریخت از بام بخون آغشته شد این دختر لخت و لیکن نم زده تحت کلامش نموده رویهم چند تا تفاله و گرنه کج شود عمامه من

یکی زاهل نجف باشد علی نام رسید این سنک بر فرق پریدخت یکی هم گرچه فوقانیست نامش پس از شق القمر با آه و ناله که حتما چاپ گردد نامه من

چسازد؛ طفلکی بیسکار باشد که گویم کله‌ات از چوب باشد چنانست میزنم کز پا در افتی بحق حرفهای نا شنیده... که شوخاموش و لال ای بی سرو پا سیه روئی ولی گلگون قبائی چرا باید شوی از غصه دلگیر اصول زندگی را پیش و پس کن و فاجوئی و پاکی، خالصانه برقصیم و بخندیم و بنوشیم بدان دختر دهنک نمره بیست بصدعاشق و فساداری پریدخت! تو بستی دست ب ب بیمه‌روت قسم بر ناز و اطوار کلودیا شما و کامگیرانش ز صد بیش بجانت! این حقیقت بود گفتم رقم کردند و بنوشند برهان

اگر فوفول مادر «بار» باشد اگر از من نرنجی خوب باشد اگر بار دگر با ما در افتی بلی این ماجرا بود و قصیده بدنبالش نوشته پوپک ما پریدختی ولی شیطان نمائی اگر خواهی بروراه دگر گیر مکان در بستر سرد هوس کن چکار آید در این عصر و زمانه اگر شب تا سحر در هم بجوشیم اگر داماد بیند کاسه خالیست عجب شرم و حیاداری پریدخت بنازم من باین خوان فتوت قسم بر زلف پریش بیتلها ندیدم دختری چون تو وفا کیش مگر در دیوانه‌ام با تو در افتم پس از پوپک دو دیگر از جوانان

که دایم در پی نقاره هستید یکی از پشت سر میره بقربان یکی جفتک زند بر ما دوپائی زنی هم میکند ابرو تراشی زیند و اکس شفق بر کهنه گیوه بجای بستنی فالوده باشید بر این گفتار من حاشا نباشد که معشوق من بیسکار باشد توانا میشدم من هم بزودی حواس از کله پوچم پریده بسالی دجله گردد خشک رودی!

عزیزانم مگر بیکاره هستید یکی پوشد لباس تنک و چسبان یکی عادت نموده شیرچائی یکی عادت نموده بر فحاشی شماراگر بود این رسم دشیوه عجب، دور از حقیقت بوده باشید گنه از طفل و از بابا نباشد گنه از پول لا کردار باشد اگر این کاغذ رنگینه بودی تو هم ای سر دبیر خیر دیده اگر رغبت بجای این نمودی

ایرانول

چرخهای عظیم صنایع
ایران را میگردانند



ایرانول مطابق مشخصات انجمن نفت آمریکا و مراکز علمی انگلستان تهیه شده و دارای گواهینامه رسمی مرغوبیت از مراجع صلاحیتدار بین المللی است.

ایرانول با استفاده از جلالهای مخصوص و افزودن بهترین مواد شیمیایی بصورت یکی از مرغوبترین روغن موتورهای جهان عرضه میگردد.

ایرانول با درجه های مختلف برای استفاده در شرایط متفاوت محیط کار و موتورهای مختلف توصیه میشود.

ایرانول مناسب برای سرویسهای ML - MM - MS - DG است.



با هر گونه تجارت بدست دولت مخالف هستم

چون پول لایزال ملت در دست دولتها می باشد نباید کارهای مردم را از دست آنها بگیرد و ضرر کند

در جلسه اخیر مجلس شورای ملی هنگام تصویب لایحه فروش سهام کارخانه های دولتی ب مردم دکتر الموتی مطالب زیر را بیان داشت:

دکتر الموتی - بنده خواستم از این فرصت استفاده کنم و در این موقع که لایحه فروش سهام کارخانجات بتصویب مجلس رسیده عراضی بکنم. بطور کلی در گذشته این کارخانه ها برای دولت های گرفتاری اساسی شده بود و بیلان این کارخانجات همیشه ضرر میداد و همیشه بنده میدیدم که يك گرفتاری فراوان برای دولت ها بود که بمقدار زیادی سرمایه گذاری کرده بودند و در مقابل با چند مشکل روبرو بودند یکی این که مقداری پول دولت رفته بود و دیگر این که مقداری حقوق های گزاف میدادند و همچنین عده زیادی از کارگرها آنطور که باید و شاید و ضمانت در این کارخانه تامین نبود و همیشه از این وضع شکایت داشتند (صحیح است) حالا که این لایحه تصویب شده چون با وضع داخلی و فعلی این سازمان تا حدودی آشنا هستم و بخصوص متصدی این دستگاه آقای مهندس قره گز لورا خوب می شناسم که مرد بسیار لایق و درستی است (دکتر وحید نیا - ولی الان ضرر میدهد) خیلی خوب اداره کرده ولی بهر حال بایستی در دستگاههای دولتی این وضع بوجود بیاید که در آینده دولت اگر در کار يك کارخانه می خواهد سرمایه گذاری بکنند این باید مثل سرمایه گذاری خصوصی باشد یعنی سرمایه را باید درجائی بگذارد که منفعت بکنند نه بعنوان این که چون وصل بخزانه دولت هست و پول لایزال ملت هم در خزانه هست نباید يك کارهایی را انجام بدهد و سرمایه گذاری سنگین بکند و بعد ضرر بدهد.

ما کارخانه های نساجی را اگر مقایسه بکنیم می بینیم بنده چون آقای کورس این جا تشریف دارند و ایشان متخصص هستند عرض می کنم يك کارخانه خصوصی نساجی اگر مثلاً ده سال پیش تاسیس شده این توانسته بقدری خودش را خوب اداره کند که ظرف چند سال سرمایه اش را مستهلك کند و خودش را توسعه بدهد در حالی که يك

کارخانه دولتی اگر تاسیس شده باید سرمایه زیادتر با این امکانات فراوان تر ولی وقتی بیلان را نگاه می کنیم می بینیم بیلان این کارخانه ضرر است. وقتی که يك عده سرمایه گذار خصوصی جمع میشوند میخواهند يك کارخانه تاسیس کنند تمام جوانب آن را مطالعه میکنند اگر برای آنها مفید بود سرمایه گذاری میکنند در دستگاه دولت هم بایستی اگر يك کاری را که میخواهند انجام دهند و مریوط ب مردم است باید با این روش انجام بدهند بنده جز کسانی هستم که علی الاصول با کارهای تجاری بدست دولت مخالفم (صحیح است) یعنی کارهایی که دولتی می آید سرمایه گذاری میکند و کار را از مردم میگیرد و خودش هم ضرر میکند این وضع بسیار بسیار غلط است فرض کنید کارخانه سیمان است کارخانه نساجی است و امثالهم تزامانی که مردم میتوانند کارخانه تاسیس بکنند و می توانند سرمایه گذاری بکنند دولتها نباید سرمایه گذاری نمایند و باید این کارها بدست مردم انجام بگیرد. در چند سال اخیر مقدار زیادی کارخانه قند در مملکت ما تاسیس شده کارخانه های قند خصوصی هم منفعت کردند و هم توسعه پیدا کردند ولی در مقابل کارخانه های دولتی متضرر میشوند. بهر حال بنده میخواستم عرض کنم این یکی از لوايح خوب است امیدوارم نتیجه خوب گرفته شود و کاری بشود که دولت درجائیکه سرمایه گذاری میکند ضرری به خزانه مملکت وارد نشود.

مهندس خدیوی (معاون وزارت کشاورزی) - بنده میخواستم از اظهار لطف و محبتی که نمایندگان محترم در مورد این لایحه ابراز فرمودند و با تصویب این لایحه با اکثریت قاطع و ما را مروهون الطاف خود کردند عرض تشکر و امتنان بکنم نسبت به رئیس کارخانجات ابراز عنایت و مرحمت فرمودند تشکر میکنم ایشان یکی از افسران لایق ما هستند و امیدواریم که بتوانیم همانطور که نظر نمایندگان محترم هست وظایف خودمان را انجام بدهیم تذکرات جناب آقای دکتر الموتی مورد توجه ما هست و سعی میکنیم اداره کارخانجات طبق اصول صحیح باشد و وزارت کشاورزی مراقبت لازم را بعمل خواهد آورد.

این بیمارستان مجهزترین بیمارستان روانی خاورمیانه است



آقای مهندس تقی سرلک شهردار تهران باتفاق آقای نواب صفا و چند تن از مقامات شهرداری و خبرنگاران رازی واقع در امین آباد تهران بازدید کردند. در این بازدید قسمتهای مختلف این بیمارستان مورد بازدید آقای شهردار و همراهان قرار گرفت و برای گسترش امور مربوطه آقای مهندس سرلک دستوراتی صادر نمودند. همچنین بدستور آقای شهردار قرار است زمینی در مجاور این بیمارستان خریداری و بخشهای جدیدی در آن آغاز ساختمان گردد هفته گذشته خبرنگار ما ضمن بازدید از این بیمارستان و تماس با مسئولان مربوط گزارشی تهیه کرده است که ذیلا از نظر خوانندگان ارجمند میگذرد:

آقای مهندس سرلک شهردار تهران از بیماران روحی عیادت میکنند.

توسط خود آنها تهیه میشود علاوه بر این قالیهاییکه در این بیمارستان بافته میشود توسط شرکت فرش ایران ببازارهای ایران و جهان عرضه میشود کارگاههاییکه هم اکنون دایر است عبارت است از قالی بافی - کفافی - بافندگی آهنگری - درودگری - نقاشی حصیر بافی و ... که گروه کثیری از بیماران بفرآ گرفتن حرفه های مختلف مشغول میباشند.

وسیله تفریح و تفرج

لازم بیاد آوری است که از طرف مسئولان شهرداری تهران انواع وسایل تفریح و سرگرمی برای بیماران تهیه شده و آنان در ساعات معین از برنامه های رادیو تلویزیون، استخر شنا، پینگ پنگ زمین فوتبال والیبال و ... استفاده مینمایند و با کمال دلسوزی متصدیان مربوط از بیماران مراقبت میکنند.

روی آورده اند. باید دانست که بیماران توسط شهرداری هر شهرستان باین بیمارستان راهنمایی می شوند و شهرداری هر محل روزانه هفتاد ریال مخارج آنها را باین بیمارستان پرداخت می کند، نکته ای که اشاره آن لازم است اینست که شهرداری شهرستانها حدود بیست میلیون ریال باین بیمارستان بدهی دارند و چنانچه این وجوه پرداخت گردد بدون شك در پیشرفت و گسترش امور مربوط نقش موثری خواهد داشت. در پایان براهنمائی خانم اشرف حسینی ناظمه فنی بیمارستان رازی از قسمت های مختلف این سازمان دیدن کردیم.

نکته حائز اهمیت

چیزی که کمال اهمیت را دارد اینست که بیماران علاوه بر اینکه درمان میشوند. کارهای حرفه ای را نیز فرامیگیرند و میتوان گفت تقریبا ما یحتاج پوشاکی بیماران

بهداشت شهرداری تهران ساخته شده است، البته در آن وقت فقط بیمارستان کوچکی بود با تعدادی تخت خواب و عده کمی روانپزشک و لی اکنون با توجهاتی که اعلیحضرت همایونی مبذول میدارند و مراقبت هایی که مسئولان شهرداری بکار میبندند این بیمارستان به صورت یکی از مجهزترین بیمارستان های روانی خاورمیانه در آمده است بیش از دوهزار نفر بیمار روانی در آن تحت درمان میباشند. در سه ماهه اول سال جاری تعداد ۷۷۸ نفر بیمار روحی باین بیمارستان مراجعه و تحت درمان قرار گرفته اند البته در این مدت در حدود هفتصد نفر از بیماران بهبودی کامل خود را بازیافته و از بیمارستان مرخص شده و از عالم رویایی بجهان حقیقت

در دل شهر ما « تهران » شهر دیگر یا بهتر بگویم دنیای دیگری وجود دارد که بیشک غالب مردم از وجود آن بی اطلاعند؛ این عالم رویایی بیمارستان وسیعی است بنام « بیمارستان روانی رازی » که در امین آباد تهران واقع است و حدود پنجاه سال قبل از طرف شهرداری تهران تاسیس شده است. برای تهیه یک ریزتاژ از چگونگی این بیمارستان باتفاق عکاس مجله « باین شهر » روانه شدیم.

پس از عبور از باغ وسیعی که دارای درختان سرسبز و گلهای زیبایی بود با طاق آقای نوربخش رئیس بیمارستان راهنمایی شدیم آقای نوربخش گفتند بیمارستانی که از آن دیدن می کنید قریب پنجاه سال قبل از محل صدی ده

دیداری از دیار

میکنند. بسیاری از بیماران را دیدم که در روی تختخواب‌های خود مشغول بافتن انواع کارهای دستی بودند و یا درس میخواندند.

خانم هوشمند نژاد در یک کلاس دیگر نیز به بیماران آموزش حرفه‌ای سبک میدهد و آن کلاس شمع‌سازیست در این کلاس شمع با اندازه‌های مختلف و صورتهای حیوانات و اشیاء گوناگون با رنگ آمیزی‌های زیبا و اندازه‌های دل‌انگیز ساخته میشود کلاس آرایش را خانم یونان زاده اداره میکنند و هفته‌ای یکروز به بیماران فن آرایش را تعلیم میدهند.

وسائل این کلاسها را خانم هوشمند نژاد از اشخاص و موسسات مختلفی که به نیکوکاری علاقه دارند تأمین نموده است. کمیته زنان شمیران وابسته بشورا یعالی زنان در زمینه‌های مختلف بخصوص در زمینه پرداختن حق التدریس با آموزگاران کلاس مبارزه با بیسوادی کمک‌های ذی‌قیمتی مینماید.

پانزده کلاس مبارزه با بیسوادی در آسایشگاه دایر است که شش کلاس آن زیر نظر اداره کل آموزش و پرورش شمیران و نه کلاس دیگر آن بوسیله بیماران و کارمندان فنی آسایشگاه که دوره مخصوصی را زیر نظر اداره کوشش‌های فرهنگی بانوان گذرانیده‌اند اداره می‌نمود. حق التدریس آموزگاران و کلاس مبارزه با بیسوادی و دو کلاس خیاطی را کمیته زنان شمیران میپروازد.

از طرف موسسات فروشنده چراغ گان نیز دو دستگاه چراغ گاز بخانم هوشمند نژاد برای کلاس‌های آشپزی آسایشگاه اهداء شده است که بزودی کلاس آن دایر خواهد شد.

خانم پری آذری بیمار است که کلاس کارآموزی را دیده و اکنون در کلاس مبارزه با بیسوادی مشغول تعلیم بیماران میباشد.

در این کلاس دو بانوی جوان نظر مرا جلب کردند و معلوم شد این دو نفر خواهر و اهل بهبهان میباشند اسم یکی شوکت و دیگری زینب است

دقلب



DUNLOP



طایر برای دوچرخه

طایر برای گریدر

طایر برای تراکتور

طایر برای موتورسیکلت

نایب‌النظار شرکت سهامی لاستیکهای صنعتی و کشاورزی خیابان امیرکبیر شماره ۱۵۵ تقصیهای ۲۵۴۰۹ ۳۴۴۹۸

مازودتر در کره ماه پیاده خواهیم شد

درحالیکه نمیدانند وسایل ما بیشتر و عالیتر است.

سؤال - چرا میان فضانوردان آمریکائی زن وجود ندارد؟

ج- کار اصلی ما آنست که اطلاعات علمی جمع کنیم. ما تا اثر نمی‌دهیم. پروازهایی که تاکنون انجام شده خیلی مشکل بوده ما تاکنون در جمع آزمایشهای فضائی و هواپیمائی ۱۰ خلبان ازدست داده‌ایم. روی این اصل تصمیم گرفته‌ایم فقط خلبانان زیرک و ماهر را انتخاب نماییم. وگرنه در هر پرواز یک هواپیمای ما سقوط میکرد. برای کارهای فضائی ما خلبانان آزموده و باتجربه را انتخاب کردیم و از آنجائی که در دنیا و آمریکا تعداد زنان خلبان زیرک و استاد کم است پس فقط مردان را انتخاب کردیم. شاید درآتیه بتوانیم برای مسافرت‌های فضائی زن هم تربیت نماییم.

س- روس‌ها هنوز زن بنفصا می‌فرستند آیا دلیل آنست که زنان شوروی به زنان آمریکائی برتری میدهند؟

ج- روسها کارهای خود را طوری انجام میدهند که از آن نتایج تبلیغاتی بگیرند.

و هر کدام یک بچه دارند. این دو خواهر از سه ماه پیش در آسایشگاه بستری شدند و اکنون بهبودی یافته‌اند و در آخر تیرماه آسایشگاه را ترک میکنند.

خواهران «رابو» در سه ماهی که در آسایشگاه بودند خواندن و نوشتن را آموخته‌اند و شوکت خط خودش را با خوشحالی بمن نشان و از این که با سواد شده است غروری در سیمای ساده شهرستانی او دیده میشد.

در آسایشگاه شاه آباد روزانه بطور متوسط پنج بیمار معالجه میشود و مدت بستری بیماران بطور متوسط ۸ ماه است.

امینی سروری

۲ - در ترکیه طبیعت شاهکار بدیعی به کار برده و زیبایی طبیعی ترکیه در حد اعلا تجلی دارد.

مردمان ترکیه تا جائیکه پای تمصب در میان نبود مشوق مهربانی برای ما بوده اند.

۳ - اگر فدراسیون کارها را به افراد کاردان بسپارد بدون مبالغه میگویم که ما در آسیا بی رقیب هستیم و باید خود را برای رقابت با تیمهای اروپائی آماده نمائیم.

در شرایط فعلی تیمسار و تئو و سروان ملک محمدی شایستگی کامل را دارا میباشند. در مسابقات اخیر من از طرف نایب رئیس به سمت کاپیتانی تیم انتخاب شدم.

۴ - ما سوگند خورده بودیم که برای تیم فداکاری نمائیم و گر نه بطور قطع پیروزی انفرادی از آن قهرمانان ما بود.

۵ - مدتها است که ازدواج کرده ام و دو فرزند دارم از زندگی خودم راضی هستم.

البته خیال نکند که از عیال و وحشت دارم. بگفته پیغمبریک مرد حق دارد چهار زن عقدی و صد هزار صینه اگر اوضاع جیبی اجازه بدهد، بگیرد ولی من باید بگویم.

۶ - اگر هوسه همین یک علیا مخدره بسه ۱.

۷ - از فدراسیون انتقادی بمفهوم کلمه ندارم ولی تقاضا دارم کار راهیسه بکاردان بسپارد.

۸ - حساسترین لحظه برای من در این مسابقات در مرحله سوم بود که سه قهرمان ایرانی و دو نفر ترک در دسته اول بودند و در جمع ایران اول بود نفر سوم تیم ترک که خیلی نخاله بود بطور من خورد و منهم از طرف سروان ماموریت یافتیم تا او را سرگرم نمائیم که بچه ها بنتیجه مطلوب برسند. معمولا چنان موش و گربه بازی با قهرمان ترک می کردم که خودم از خنده روده بر می شدم.

جدال سینمای ایتالیا با آمریکا

کمدی سکسی های مستهجن ایتالیا نیز از سری آثار بسیار پوچ و تو خالی جدید این سینما میباشد.

(اما سینمای جدید ایتالیا را نمیتوان بدون ذکر از وجود آنتونیونی تشریح کرد آنتونیونی خالق بزرگ آثاری چون کسوف شب - حادثه - صحرای سرخ و فیلم بزرگ قایقران رودیو همواره اعجاب جهانیان را با بسک نوئی که در داستان گوئی فیلم ها و کارگردانی یکدست و سلیس بوجود می آورد برانگیخته است.

دیگر در آثار آنتونیونی از هر کول و کمدی سکسی های مستهجن خبری نیست بلکه ما خود را ناگهان زور بوبا روح آدمی نشیب و فرازها و زوایای تاریک آن می بینیم.

در آنجا فقط از سر خوردگیها و بسک نالیز روحی بشر زمان ماکه در خیال زندگی ماشینی اسیر است و روح زیبایی و درک آنرا از دست داده است صحبت میشود این فاسق بزرگ مسائل زمان را با زبانی میگوید که درکش برای همگان مشکل است.

به حال مطلب مهم اینست که هر چند مردم که این هیاهو و جنجال باز بهادر دامنه وسیع سینمای ایتالیا جریان داشته باشد وجود مردانی چون روبرتو روسلینی فدریکو فلینی - ویتور بودسیکا - لوکینو اسکوتی در قلب سینمای ایتالیا و جهان خواهد درخشید و بنیان آینده درخشانی را برای این سینما بنا خواهند نهاد.

جك پات

فی الواقع غیر ممکن، ممکن شده بود در محافل قمار و میان قماربازان این خبر سرزبانها افتاد که متدنازه ای برای خالی کردن «جك پات» وسیله دواستریالیائی اختراع شده است. ولی این خبر برای بعضیها غیر قابل قبول بنظر میرسد چه قماربازان کهته کار همگی معتقدند که برد دائمی در «جك پات» حتی از شکستن هسته اتم مشکل تر است و تا بحال کسی پیدا نشده که بتواند جمعا بیش از مقداری که باخته میرد.

این ماشینهای قمار که هر ساله از برکت وجود میلیونها بازیکن، تنها سالی دو بیست و چهار میلیون دلار بچیب صاحب کازینوهای امریکا میریزند. تازه يك وسیله جدی برای قمار محسوب نمی شود و شاید به همین دلیل است که اطفال، پیر مردان و پیر زنان نیز برای تفریح و وقت گذرانی پول خود را بی مهابا در آن میریزند.

مقداری که «جك پات» با اصطلاح میدهد بستگی بنظر صاحب کازینو دارد ممکنست او بیست درصد درآمد راضی باشد، یا طوری آنرا میزان کند که پنجاه درصد یا احتمالاً صد درصد بدهد که در اینصورت اصلا برای بازیکن برد ندارد.

اکنون با سیستمی که این دو استریالیائی اختراع کرده اند آنرا «سیستم سیدنی» مینامند ممکنست هر ساله بر تعداد برندگان «جك پات» که شاید تا بحال اصلا

شانسی نداشته اند بمقدار زیادی افزوده شود.

(اذکر جزئیات این سیستم معذوریم!!)

بدیهی است که اقدام بدی صاحبان کازینوها تنبیری در «مکانسیم» جك پاتها می باشد تا این نقیصه را رفع کرده باشند اما در این مدت میلیونها تن در دنیا با استفاده از «سیستم سیدنی» جك پاتها را خالی خواهند کرد.

«کلامیت» و «جینینگیز» راز مهمی را که بعد از ماهها صرف وقت و زحمت و ممارست بدان وقوف یافته بودند، سخاوتمندانه علنی کردند. اکنون دیگر برای آنها جای استفاده ای باقی نمانده، خودشان را از «کازینو» ها تبعید کرده اند ولی بعد از آنکه فقط در استرالیا، دو بیست و پنجاه هزار دلار (دو میلیون تومان) بردند!

اما يك چیز را باید بخاطر داشت «سیستم سیدنی» آنقدرها هم که از ظاهر آن بنظر میرسد ساده و آسان نیست، همانقدر که «کلامیت» و «جینینگیز» در کشف آن زحمت کشیدند کسانی که روش آنرا میدانند نیز باید تمرین کنند و مقدار زیادی پول بهدر دهند!

در صحنه قمار خبرهای دیگری نیز هست. دکتر «آلبرت هیز» ریاضی داند امریکائی روشی در بازی «رولت» اختراع میکند که در نتیجه آن یکشنبه دوازده هزار دلار (نود و شش هزار تومان) میبرد!

دپرفسور «تورپ» با ابداع معدی خود ساخته بعد از برده هزار دلار راز «لاس وگاس» تبعید میشود!